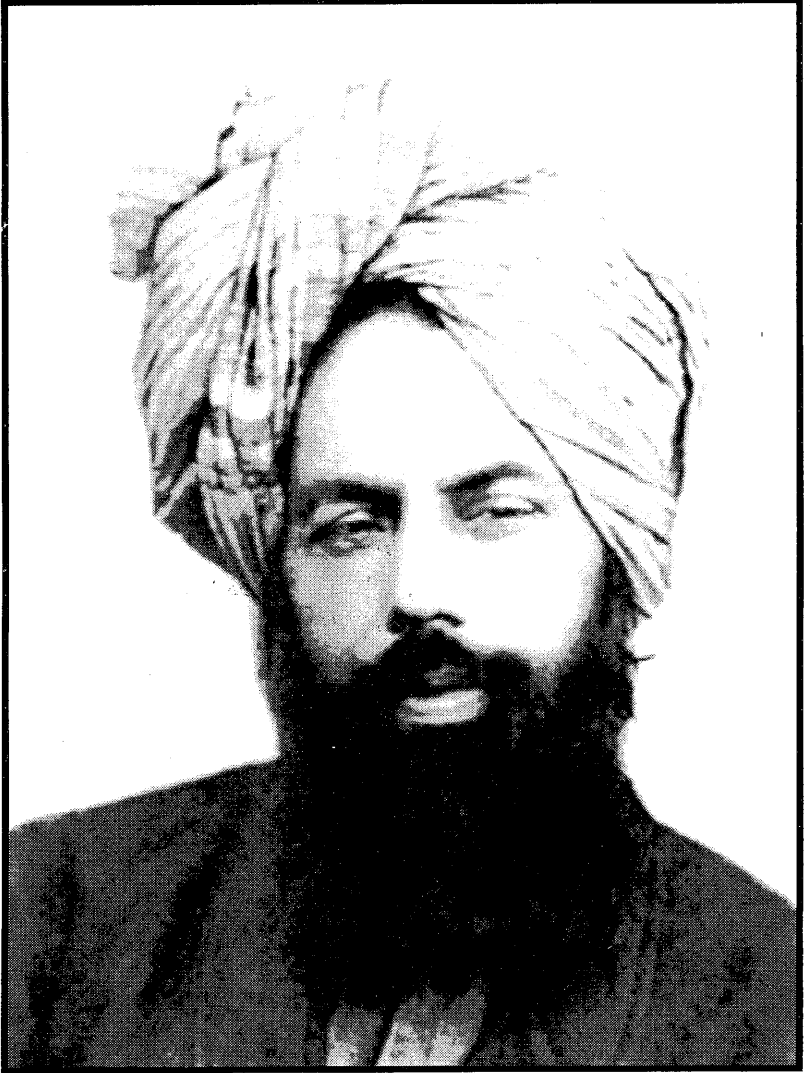


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تذكرة الشهداءتين

بقلم

حضرت میرزا غلام احمد قادیانی
مسیح موعود و مہدی آخر زمان



حضرت میرزا غلام احمد قادیانی

مسیح موعود و مهدی آخر زمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه کتاب

در آغاز سده چهاردهم هجری مطابق به ۱۸۸۹ عیسوی حضرت میرزا غلام احمد علیه السلام در قریه قادیان علاقه پنجاب (هند) اعلام و دعوی نمود که ایشان از جانب خداوند لاشریک به حیث مهدی آخر زمان و مسیح موعود مقرر شده اند. بدین منظور به توسط اشتهارات و نشریات کتب و غیره این ادعا نشر و پخش گردید.

در این اثنا شخصی بجا رسیده و عالم دین بنام سید صاحبزاده عبداللطیف (رض) از باشندگان خوست ضمن يك هیئت افغانی برای تعیین سرحد بین افغانستان و مملکت هند در سنه ۱۸۹۳ (ع) اشتراك داشتند. در این موقع یکی از نمایندگان هیئت حکومت هند تحت حمایه انگلیس بنام صاحبزاده عبدالقیوم خان حین مذاکرات دینی با صاحبزاده سید عبداللطیف (رض) دعوی حضرت میرزا غلام احمد علیه السلام را ذکر نموده و درین ضمن يك جلد کتاب حضرت میرزا صاحب را که عنوانش " آئینه کمالات اسلام " بود به صاحبزاده صاحب خوست اهدا نمود.

بعد از مطالعه این کتاب صاحبزاده سید عبداللطیف (رض) دلایلی متذکره در آن کتاب را به قرآن شریف بکلی موافق یافت. لذا تصمیم گرفت که با عجله تمام تر به مؤلف این کتاب به تماس شوند و دعوی ایشان را تحقیق کنند. چنانچه همین که از وظیفه تعیین سرحد فارغ گردید به خوست برگشت يك شاگرد و معتقد و مورد اعتماد خود را بنام مولوی عبدالرحمن (رض) به قادیان

فرستاد تا حضرت میرزا غلام احمد علیه السلام را ملاقات نموده تاثرات خود را به صاحبزاده صاحب موصوف اظهار نماید. اما شاگرد موصوف به قادیان رفته و بعد از قبول نمودن ادعای حضرت میرزا غلام احمد علیه السلام از راه پشاور به کابل رسیدند. و در شهر کابل بدست ملاهای ظالم به شهادت رسیدند. انالله و انا الیه راجعون به تعقیب این واقعه غم انگیز صاحبزاده سید عبداللطیف (رض) تصمیم گرفت تا ضمن مسافرت حج بیت الله شریف به قادیان نیز رفته تا از زیارت حضرت میرزا غلام احمد علیه السلام مستفید گردند. بدین منظور در ماه اکتوبر ۱۹۰۲ (ع) به اجازه امیر حبیب الله خان (پادشاه وقت) به عزم حج بیت الله شریف از راه هند عازم آن دیار گردیدند. اما قبل از ایام حج برای زیارت حضرت میرزا غلام احمد علیه السلام به قادیان سفر کردند. و در عین زمان چون سفر بسوی بیت الله شریف از راه هند به وجه شیوع مرض هیضه و وبا مسدود گردیده بود. لهذا صاحبزاده صاحب خوست قریباً شش ماه در محضر حضرت میرزا غلام احمد علیه السلام گذارید. و درین مدت به یقین دانستند که این شخصیت مبارک میرزا غلام احمد همان کسی است که حضرت خاتم الانبیاء رسول مقبول صلی الله علیه وسلم سیزده صد سال قبل درباره ایشان پیش گوئی فرموده بودند. آری این همان مهدی آخر زمان و مسیح موعود هست.

بعد از آن صاحبزاده سید عبداللطیف (رض) از حضور مهدی آخر زمان اجازه مرخصی خواست و عازم قریه "سیدگاه" در حوالی خوست به افغانستان برگشته و برای امیر حبیب الله خان (پادشاه افغانستان) کتبا تمام وقائع سفر و ملاقات با مهدی آخر زمان را شرح دادند و ضمناً تاکید

فرمودند که به حیث يك پادشاه مسلمین پیروی از ارشادات مهدئ آخر زمان بالای شان فرض می باشد.

اما امیر حبیب الله خان متأسفانه تحت نفوذ سیاسی برادرش سردار نصرالله خان و ملاهائی مفسد کابل صاحبزاده سید عبداللطیف (رض) را محبوس نموده در جرم مرتد بودن در ۱۳ جولائی ۱۹۰۳ (ع) آن شخص پارسا و بجا رسیده را در چمن حضوری کابل سنگسار کرده به شهادت رساندند - انالله و انا الیه راجعون

داستان واقعات درگذشت بشمول صحبت های صاحبزاده سید صاحب موصوف به مهدئ آخر زمان و حالاتیکه به وقت شهادت صاحبزاده سید عبداللطیف (رض) بوقوع پیوسته همه آن تشریحات بقلم حضرت میرزا غلام احمد علیه السلام در کتابی بنام : " تذکره الشهداءین " در لسان اردو به تفصیل ذکر گردیده است. درین صفحات ترجمه فارسی آن کتاب به خوانندگان گرامی تقدیم است .

بعد از شهادت صاحبزاده سید عبداللطیف (رض) تمام خانواده ایشان بسمت مزار شریف در ترکستان فرار گردیدند. و بعد از تحمّل مصیبت های فراوان و زحمات زیاده هفت ساله دوباره به اجازه حکومت وقت به منازل خود در "سیدگاه" خوست آمدند. اما با وجود این همه دربدری ها ، مظالم و فشارهای روحی و جسمی حکومت در مورد این خانواده عزتمند خاتمه نیافته چنانچه دو پسران آن حضرت موصوف (رض) بنامهای : صاحبزاده سید محمد سعید و صاحبزاده سید محمد عمر در اثنای این مظالم گوناگون وفات یافتند. و باقی سه پسران ایشان به اسمای : صاحبزاده سید عبدالسلام و صاحبزاده سید ابوالحسن قدسی و صاحبزاده سید محمد طیب لطیف (رض) باهم مشوره نموده به عزم گریز از مظالم حکومت به هند مهاجرت نمودند. چنانچه به

تاریخ دهم فروری ۱۹۲۶ (ع) عازم آن کشور (هند) گردیده در قریه سرای نورنگ در علاقه بنون سکونت اختیار نمودند. چه آنها در سرای نورنگ نیز زمین و جاییداد داشتند.

امروز اولاد صاحبزاده سید عبداللطیف (رض) در پاکستان و امریکا و کانادا زندگی می کنند. و هم چنین بعضی از شاگردان و مریدان معروف ایشان بعد از واقعه شهادت آن بزرگوار نیز جانب هند هجرت نمودند که تذکره اسماء ایشان هم لازم است. از آن جمله مولوی عبدالستار (رض) و سید احمد نور کابلی (رض) و سید میر آدم خان مرحوم و خان عبدالرحیم خان مرحوم می باشند.

طبق هدایت و فرموده حضرت میرزا طاهر احمد خلیفه المسیح الرابع ایده الله تعالی بنصره العزیز به کمال افتخار ترجمه فارسی آن کتاب : تذکره الشهادتین را بدوش گرفته از خدای بزرگ (ج) شکرگذارم که توفیق این کار نیک را بمن اعطا فرمودند- الحمدلله

امید دارم که برادران افغانی بعد از مطالعه این کتاب درباره دعوائ حضرت میرزا غلام احمد علیه السلام تحقیق مزید خواهند نمود و از بارگاه خداوند "ج" خواهانم که قربانی صاحبزاده سید عبداللطیف (رض) سبب رهنمای و هدایت برادران افغانی ما می باشد - آمین -

در مورد این ترجمه لازم می بینم که امتنان و سپاسگزاری خویش را اولاً" به محترم دکتور حمید الرحمن اظهار نمایم . چه تشویق و حمایت ایشان در این کار نیک برایم باعث عزم و حوصله شده است - دوّم اظهار تشکر و امتنان به محترم یعقوب امجد تقدیم نموده چه ایشان ترجمه

من را بدقت بازدید کردند و در خوش نویسی مسودهٔ آخری
این کتاب را تحریر نمودند. از خداوند بزرگ برای هر دو
ایشان جزای خیر را خواستگارم.

خادم اسلام

صاحبزاده سید محمد راشد لطیف راشدی

پسر

صاحبزاده سید محمد طیب لطیف (رض)

ترجمه فارسی
تذكرة الشهداءتين

الحمد لله و المنته

که این کتاب مبارك که در آن ذکر شهادت
 اخوندزاده سردار علمای کابل و شیخ اجل
 افغانستان و رئیس اعظم خوست مولوی محمد
 عبداللطیف صاحب مرحوم و نیز شاگرد رشید شان
 عزتمند عبدالرحمن تذکر شده است تألیف شده و
 اسم این تألیف قرار ذیل نامیده یعنی :

تذكرة الشهداء تین

مع تحریر عربی و علامات المقربین و این کتاب در
 مطبع ضیاء الاسلام در قادیان باهتمام حکیم مولوی
 فضل الدین صاحب مالک مطبع در ماه اکتوبر چاپ
 گردید.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نحمده ونصلی علی رسوله الکریم الحمد لله

وسلام علی عباده الذین اصطفی

با وجودیکه درین زمان تحت گردون گوناگون مظالم قرار گرفته اند. اما بیان ظلم و ستمی که اینجا بشما پیش آرم چنان دردناک و رنج آور است که قلب هر خواننده را متأثر ساخته و اظهار آن لرزه به اندامها می افکند. و برای روشن ساختن این واقعه لازم است که حالات قبلی آن بالترتیب بیان شود.

آری وقتی خداوندگار بزرگ "ج" کیفیت و حالات موجوده بشر را نگرست و کائنات و روی زمین را از فساد و پلیدی و گمراهی آغشته دیده مرا از جنابش برای تبلیغ حق و اصلاح مردم دنیا مامور فرمود.

درین زمان که مردمان جهان سدهٔ سیزدهم را پیموده سدهٔ چهاردهم را آغاز می نمودند طبق امر و هدایت خداوند بزرگ "ج" چه از نگاه انتشارات و چه از نگاه تقریر و گفتار اعلام نمودم :

ای مردم ! من همانم که برای تجدید دین مبین اسلام در آغاز سدهٔ چهاردهم از جانب پروردگار بزرگ آمدنی و آمدنش لازم بود. تا ایمانی را که از روی زمین مفقود شده بود بار دیگر تأسیس کنم و با مدد و مساعدت پروردگار بزرگ ، جهان و عالم اسلام را بسوی صلاح و تقوای و راستگاری رهنما باشم و اشتباهات اعمال و اعتقادات دینی را اصلاح نمایم.

بعد از گذشت چندین سال این نکته بوسیله الهی آشکار گردید که من همان مسیح و مهدی هستم که برای این امت از

ابتدا از جانب پروردگار "ج" وعده داده شده بود. و مهدی آخر زمان که وقت تنزل اسلام و شیوع گمراهی براه راست از خداوند هدایت یابنده و پیش کننده مائده آسمانی را از سر نو برای مردمان به تقدیر الهی مقرر ساخته بود که مژده اش قبل از سیزده صد سال (۱۳۰۰) حضرت رسول کریم ﷺ داده شده بود. آن منم -

درین اثنا مکالمات الهی و مخاطبات رحمانی با وضاحت و تسلسل صادر شده که امکان شك و شبهه برایم نماند. هر وحی پروردگار مانند میخ فولادی در دلم کوبیده می شد و این همه مکالمات الهی با پیشگوئی های عظیم الشان توأم بودند که او چون روز روشن آشکار و نمایان می گشت. تسلسل و فراوانی چنین پیشگوئی ها و معجزه قدرتهای اعجازی مرا وادار ساخت که باور کنم که این کلام از همان خداوندی لاشریکی است که مکلم قرآن مجید است.

من اسم تورات و انجیل را در این موقع تذکر نخواهم داد. چه آنان به مرور زمان بدست این و آن تغییر یافته که از کلام خداوندگار توانا کمتر در آنها می تواند یافت.

ولی آنچه از جانب خداوند بزرگ برای من نزول گردید این قدر صریح و قناعت بخش بود که دانستم که خدای بزرگ و پاك خود را در یافته ام. و آن وحی نه تنها بواسطه نشانات آسمانی به مرتبه حق الیقین رسید بلکه هر يك جزوش که به کلام خداوند یعنی به قرآن شریف مقایسه شد مطابقت بین هر دو ثابت گردید و برای حقانیت کلام الهی نشان های آسمانی مانند باران ریختند. در همان زمان در ماه رمضان خسوف و کسوف نیز به ظهور آمد طوریکه نقل می شد که برای مهدی آخر زمان خسوف و کسوف در ماه مبارك رمضان صورت میگیرد.

هم چنان شیوع و بخش مرض طاعون درین زمان در

پنجاب به منتهای قدرتش سیل بوده چنانچه با مراجعه به قرآن عظیم الشان و انبیای قبلی هم در این مورد اظهاراتی داشته اند که مردمان زیادی از ابتلا به این مرض به هلاکت رسیده و هیچ قریه و شهری از مبتلا شدن به این بلا و مصیبت آسمانی برکنار بوده نمی تواند. چنانچه همین شد و هنوز این امر ادامه دارد. خداوند بزرگ "ج" بیست و دو سال قبل آنگاهی که نام از طاعون درین ملك نمی رفت برایم از شیوع این مرض بین مردمان اطلاع داده بود. وقوع و نزول الهامات و تکرار آن در جملاّت مختلف و گوناگون صورت می گرفت. چنانچه در وحی ذیل بمن چنین خطاب کرده فرمود:

أَنِّي أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ بِبَشَارَةِ تَلْقَاهَا النَّبِيُّونَ - ان الله مع الذين اتقوا
والذين هم محسنون - انه قوی عز وانه غالب على امره ولكن أكثر الناس لا يعلمون -
انما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له كن فيكون - اتفرون مني وانا منكم اهل الجحيم منتقمون -
يقولون ان هذا الا قول البشر واعانه عليه قوم اخرون - جاهل او مجنون - قل ان
كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله - انا كفيناك المستهزئين - اني مهين من اراد
اهانتك - واني معين من اراد اعانتك - واني لا يخاف لدي المرسلون - اذا جاء
نصر الله والفتح وتمت كلمة ربك هذا الذي كنتم به تستعجلون - واذا قيل لهم
لا تفسدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون - الا انهم هم المفسدون - وان يتخذوك
الاهن والاهداء الذي بعث الله بل ايتناهم بالحق فهم للحق كارهون - وسيعلم الذين ظلموا
اوي منقلب يتقلبون - سبحانه وتعالى عما يصفون - ويقولون لست مرسل - قل عندى
شهادة من الله فهل انتم تؤمنون - انت وجية في حضرة اخبرتك لنفسى - اذا

غضبت غضبت وكلما احببت احببت - يمدك الله من عرشه - يمدك الله ويمشرك اليك
 انت منى بمنزلة لا يعلمها الخلق - انت منى بمنزلة توحيدى وتفريدى - انت منى منى ما وادهم
 من قشل - الحمد لله الذى جعلك المسيح ابن مريم - وعلمك ما لم تعلم - قالوا انى لك هذا
 قل هو الله عجيب لا رآه لفضله - لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون - ان ربك فعال لما
 يريد خلق آدم فآكرمه - اردت ان استخلفت فخلقته آدم - وقالوا تجعل فيها من يفسد
 فيها قال انى اعلموا لا تعلمون - يقولون ان هذا الا اختلاق - قل الله ثم ذرهم في حوزهم
 يلعبون - وبالحق انزلنا وبالحق نزل - وما ارسلناك الا رحمة للعالمين - يا احدى
 انت مرادى ومعى - سترك سترى - شانك عجيب واجرك قريب - انى ارتك واخترتك
 ياتى عليك زمن كمثل زمن موسى - ولا تخاطبني فى الذين ظلموا انهم مغرورون - ويكرهون
 ويكره الله والله خير الماكرين - انه كريع تمشى امامك وعادى لك من عادى وسوت
 يعطيك ربك فترضى - انا نزلت الارض ناكلها من اطرافها - لتتذروا ما اندر اباؤهم
 ولتستبين سبيل المجرمين - قل انى امرت رانا اول المؤمنين - قل يوحى الى انما الهكم
 اله واحد - والخير كله فى القرآن - لا يمسه الا المطهرون - قياتى حديث بعدة تؤمنون
 يريدون ان لا يتم امرك - والله يابى الا ان يتم امرك - وما كان الله ليتركك حتى يميز
 الخبيث من الطيب - هو الذى ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله
 وكان وعد الله مفعولا - انى وعد الله اتى - وركل وركى - يعصمك الله من العدا - وسطوا
 بكل من سطا حل غضبه على الارض - ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون - الامراض
 تشاع والنفوس تصنع - امر من السماء - امر من الله العزى الاكرم - ان الله لا يغير ما
 بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم - انه اوى القرية - لا عاصم اليوم الا الله - اصنع الفلك
 باعيننا ووحينا انه معك ومع اهلك - انى احافظك من فى الدار - الا الذين علوا
 من استكبار - واحافظك خاصة - سلام قولا من رب رحيم - سلام عليكم طبتهم -
 وامتازوا اليوم ايها المجرمون - انى مع الرسول اقوم وافطر واصوم - واليوم من يلوم -
 واعطيك ما يدوم - واجعل لك انوار القدوم - ولن ابرح الارض الى الوقت المعلوم -
 انى انا الصاعقة وانى انا الرحمن ذو اللطف والندى

ترجمه: " امر خدا آمدنی است - پس عجله مکنید- درین همان نوید و بشارتی است که از قدیم به رسل و انبیاء داده می شد. خداوند با آنهایی است که با تقوی زندگی بسر می برند یعنی آنانکه با ادب و حیا و خوف الهی حتی از آن راه های ظنی نیز نمی گذرند که در آنها گمان نافرمانی یا تجاوز از امر الهی می تواند شد. و هیچ قدمی را با غرور نمی بردارند. بلکه با ترس و خوف از عذاب الهی افعال و اقوال شانرا انجام می دهند. و خداوند با آنان است که با اخلاص به ذات پاک او تسلیم به اوامرش کنند و به بندگان خداوند نیکوکار باشند.

خداوند قدرت کامل و بر هر يك امر غالب است. ولی اکثر مردم ازین بی خبر هستند. وقتی که اراده نماید که کاری را انجام دهد می فرماید: بشو! او می شود. آیا شما از من می توانید گریخت؟ ما از مجرمین انتقام خواهیم گرفت. مردم می گویند که این امر تنها قول يك انسان است و دیگران به این شخص مددگار هستند و می گویند که این شخص جاهل و دیوانه است. به آنها بگوی که اگر شما خداوندتان را دوست داشته باشید بیایید و مرا پیروی نمایید تا خداوند شما را دوست داشته باشد و مردم که بتو توهین می کنند برای آنها ما کافی هستیم. کسیکه در پی توهین تو است من آن را توهین خواهم کرد و من آنرا مدد خواهم کرد کسیکه مددگار تو باشد. من بلاشک هستم و رسل من که با من شده از هیچ يك نمی ترسند. وقتیکه اراده من کمک و پیروزی باشد وعده من به انجام خواهد رسید. به آنها گفته خواهد شد که این همان عذابی است برای آنچه شما در عجله بودید. و وقتیکه به آنان گفته می شود که درین زمین از فساد دوری کنید آنها میگویند که ما فقط اصلاح می کنیم. آگاه باشید! که آنان مفسدانند و آنها که ترا ریشخند می کنند و با تمسخر می گویند: آیا این همان است که خداوند او را مبعوث فرموده - این محض

بیهوده گوئی است و حقیقت همانست که ما آنها را به راه حق رهنمائی می‌کنیم اما آنان از قبول حق کراهت دارند و مردمانیکه ظالم اند عنقریب خواهند دید که بکدام سمت گشته خواهند شد و خداوند متعال از آن تهمتها پاک و برتر است که آنها به او منسوب میکنند و آنان می‌گویند که تو فرستادهٔ خداوند نیستی. به آنان بگوی که نزد من گواهی خداوندگار موجود است. پس آیا شما آماده به ایمان آوردن هستید؟ تو در درگاه من محترم هستی. من ترا برای خود پسندیده‌ام. از آن که تو راضی نیستی. من نیز از آن راضی نیستم و چیزی را که تو دوست داری. من نیز دوست دارم. خداوند ترا از عرش تعریف نموده است. خداوند ترا تعریف می‌کند و بطرف تو رفته می‌رود. مرتبت تو نزد من به آن مقامی است که جهان آنرا قیاس نمی‌تواند کرد. تو نزد من همانی که وحدانیت و تفردیت با منست. تو از ذات من هستی و منبع آنان از فشل (کثافت) است. ستایش برای آن خدائی که ترا مسیح ابن مریم ساخت و به تو نکاتی را آموخت که تو از آن بی‌خبر بودی.

مردم گفتند که این مرتبهٔ تو از کجا یافتی و چگونه بتو اهدا گردید؟ به آنان بگوی که خدای من آن خدای است که هیچ بنده در راه فضل و مرحمت او حائل شده نمی‌تواند. او با ارادهٔ مطلق است هر کاری را که اراده کند می‌کند و او مسئول پیش هیچ نفری نیست که این چرا کرد؟ اما از بندگانش سوال در مورد اعمال ایشان پرسیده خواهد شد. رب تو آنچه اراده کند می‌کند. او این آدم را خلق نموده به او مقام بزرگ داد. من در این زمان اراده نمودم که خلیفه خود را بزمین بفرستم. پس من این آدم را خلق نمودم و مردم گفتند: آیا تو آن کسی را خلیفه ساختی که او بر زمین مایهٔ فساد باشد؟ یعنی افتراق و شقاوت می‌نماید. خداوند به آنها گفت:

چیزهایی که من علم دارم. شما از آن چیزها بکلی بیخبر هستید و آنها می گویند که این جعل سازی مطلق است که آن خداوند این سلسله را به میان آورد. بعد ازین گفتار آنان را در لهو و لعب شان (گمراهی) بگذار. من او را بر حق نازل نمودم و مطابق ضرورت لازمی زمان فرستادم. و من ترا منبع رحمت عموم ساخته برای تمام جهان فرستادم. ای احمد! تو مراد من هستی و همراه با منی - راز تو راز من است. عظمت تو مافوق است و اجر تو قریب است. من ترا روشن کردم و من ترا برگزیدم. بالائی تو مانند موسی زمانه ای خواهد آمد. و آگاه باش که تو در حضور من برائی این ظالمان و ستم کاران شفاعت مکن. زیرا که آنان مغرور خواهند شد. و این مردم مکر خواهند کرد و خداوند نیز با آنها مکر خواهد کرد و خداوند تدبیر کننده بهتر است. او کریمی است که پیش روی تو می رود و او را که دشمن تو است - دشمن خود می داند و او عنقریب بتو هدایای خواهد داد که این هدایا ترا راضی خواهد ساخت - ما وارث زمین خواهیم شد - و آنان را تحت محاصره خود در خواهیم آورد- تا تو آن قوم را چنان تنبیه کنی که آباء و اجدادشان چنین تنبیه نکرده شده بودند - تا راه مجرمین واضح شده باشد.

بگوی من مامور هستم و پیش از همه مومن می باشم. و بر من وحی نازل شده که خدای شما خدای واحد و لاشریک است. و همه نجات و بهبود شما در قرآن مجید است و تنها آن کسانی با حقائق معرفت او رسیده میتوانند که از فساد و گناه مبری باشند - پس اگر شما از راه قرآن منحرف بشوید. بعد از آن یعنی آنها ترک کرده بکدام حدیث ایمان خواهید آورد؟

این مردم اراده و سعی دارند تا مرام ترا ناکام سازند. اما خداوند اراده دارد تا تو به مرام و آرزوی خود به کمال رسی و

خداوند چنین نیست که بیشتر ازین بین پاك و بليد تفاوت کرده رفته ولي حمايت ترا نکند. و خداوند همان خداوندگار است که رسول خود را (يعنی اين عاجز را) هدايت و دين حق داده و بر اين منظور فرستاده است. تا اين دين را بر تمام اديان برتری بخشیده غالب سازد. و وعده خداوند بلاشك روزی اعطا شدنی بود و آن وعده بوقت موعودش فرا رسيد. او تصميم گرفت و نواقص را اصلاح ساخت و او خداوند ترا از دشمنان محفوظ خواهد کرد. و قهر خداوند به آنکس نازل ميشود کسیکه بالای تو به ظلم حمله نماید و غضب خداوند بر زمین نازل گردیده زیرا که مردم به تخلف و معصيت کمر بسته از حدود خویش تجاوز نموده اند. امراض در مملکت پخش گردیده و مردم به توسط وسائل گوناگون به هلاکت خواهند رسيد. و اين امری است که بر آسمان تصميم گرفته و از خداوندی است که غالب و بزرگ است. تا وقتیکه مردم قلوب شان را از فساد پاك نکنند هر امر خداوندی در باره اين عذاب تغيير ناپذير است. او آن قریه "قاديان" را بعد از ابتلای خفيف در حفاظت خود خواهد گرفت. آری! نجات دهنده واقعی تنها خداوند است و بس.

تو قرار وحی الهی و تحت نظر ما يك كشتی بساز- آن خدای قادر با تو و با دوستان توست و من هر کسی را که در خانه تو داخل شده حفاظت میکنم. باستثنای که متکبر و مغرور بوده و خود را بالاتر از همه نگریسته و نافرمان بوده و از اوامر من سرکش می کنند. و بدان! که من همواره حافظ و نگهبان تو خواهم بود. از خداوند رحيم پيغام سلامتی - با تو سلامتی! لذا که تو پاك نفس هستی.

ای مجرمين! جدا شويد! من با اين رسول ايستاده خواهم شد و روزه خواهم گرفت و افطار خواهم کرد و کسیکه ترا ملوم کند من او را ملوم خواهم کرد. و به تو آن نعمت های

خود را خواهم داد که با تو همواره خواهد بود. نور و روشنائی
خود را در تو متجلی خواهم ساخت. و من از زمین تا وقت
مقدر و موعود جدا نخواهم شد و در نزول تجلی قهر من
هیچگونه تفاوت نخواهد آمد. آری! من صاعقه هستم و همچنان
رحمان یعنی صاحب لطف و بخشش . ،،

ذکر واقعه شهادتین

در همان آوانیکه این وحی خداوند متواتر و مسلسل بر من نازل شد و علامات قوی و فوق العاده نیز بظهور آمدند و ادعای من که من مسیح موعود و مهدی آخر زمان هستم با دلائل در جهان منتشر شد. اتفاقاً کتابهای من در حدود کابل در ناحیه "خوست" بدست شخصی بزرگ بنام: اخوندزاده مولوی صاحبزاده عبداللطیف رسید. و تمام دلائلی که در کتب مندرجه با مراجعات و علامات آسمانی و استدلال تائیده شده که ذکر کرده بودند از نظر آن شخص بزرگ گذشت. و چون خود آن شخص پارسا با علم و با فراست و خدا ترس و تقوی شعار بود. مطالعه آن دلائل قلب او را واقعه متاثر ساخته و باور و تصدیق این مدعا برای وی شک و شبه تولید ننمود و او را دچار اشکال نساخت و وجدان پاکش بدون تردیدی قبول کرد که شخص موصوف فرستاده الهی است و این دعوی حقیقت دارد.

بعداً ایشان با علاقه و اشتیاق فراوان مطالعه کتب من شروع نمودند و آنان که صاحب روح پاک و مستعد بودند روحاً و قلباً بسوی من کشانده شدند و برای شان دورماندن بدون دیدارم دشوار شده بالاخره در اثر این جذب و کشش و محبت و اخلاص از امیر کابل اجازه سفر حج درخواست گردید. امیر کابل به این شخص برگزیده و سردار علماء احترام زیاد قایل بوده نه تنها اجازه سفر بیت الله داد. بلکه تمام مصارف حج شان را عهده دار گردید. آنان در ضمن سفر حج در قادیان رسیدند. وقتی که من با آنها ملاقات نمودم. سوگند به آن ذاتیکه جان من بدستش است من آنانرا در راه این مدعائی من و دعوی حق چنان فداکار و معتقد یافتم که گنجایش اضافه در آن برای هیچ بشر نیست. و من

در احساس محبت در مورد خودم آنانرا مانند شیشهٔ مملو از عطر باشد دریافتیم و هم چنین درك نمودم همان طوریکه چهرهٔ آنان از انوار الهی نورانی بود. قلبِ آنان ازین نور نیز متجلی دیدم. در شخصیت بزرگ این مرحوم صفتِ برازنده و قابل رشك این بود که ایشان در حقیقت دین را بر امور دنیوی و مادی ترجیح داده مقدم دانستند. او واقعا" از آن جملهٔ راستگاران بود که بوجه ترس از عذاب الهی اطاعتِ اوامر خداوند و تقویٰ خویش را به منتهای عروج رسانده و برای جلب رضای خداوندگار جان و عزت و مال خود را مثل خس و خاشاکِ ناکاره دانسته بی دریغ قربان می کنند و ایمان او بحدی اُستوار و پایدار بود که اگر آنرا بکوه بزرگ و عظیمی مقایسه نمایم. می ترسم که کم باشد و مقایسهٔ من ناقص باشد.

بیشتر کسان با وجودیکه بیعت داده و تصدیق دعویٰ حق مرا نموده بودند. باز هم به امور دنیوی اتکاء دارند و مال و جاه دنیا مانند زهر در ذهن شان رخنه انداخته مسایل دنیوی را به اخروی ترجیح می دهند و اندکی مزاج مادی در ایشان باقی می ماند و بخل پوشیده چه در مورد جان و آبرو باشد چه در مورد مال و احوال اخلاقی باشد. در انقاس ناتمام شان می یابد. بنا به این ترس من بموقع پیشنهاد خدمت دینی به ایشان می باشد- از بیم این که آنان از راه حق منحرف نشده باشند و خدمت دین را یکنوع بار دوش شان دانسته بیعت خودشان را الوداع نگویند.

اما من قادر نیستم که با چه الفاظ و کلمات قدردانی آن بزرگوار مرحوم به نمایم؟ کسی که مال و جان و عزت و آبروی خود را بدین طوری نثار کرد که هم چنان چیزی اضافی و ناکاره انداخته شده باشد. بیشتر مردمان را بینم که اول و آخرشان یکسان نیست و آنان از لغزش کوچک یا وسواس

شیطانی یا از صحبت ناچنس و نااهل می افتند- ولی تشریح استواری شخصیت و استقامت این جوانمرد مرحوم (رض) با چه الفاظ بیان کنم؟ زیرا که او در نور یقین دمبدم ارتقا پذیرفت. و قتیکه او نزد من رسیده من از آن جناب سوال نمودم که با کدام دلایل جناب تان مرا شناختند؟ بجواب فرمودند: قبل از همه قرآن عظیم الشان مرا بسوی شما رهنمون شد و فرمودند: من شخصی بدین مزاج و طبع بودم که از قبل به این فیصله رسیده بودم که اندرین زمانه ما اکثر مسلمین از روحانیت دین مقدس اسلام عملاً بدور مانده و ایشان تنها به زبان ها ادعای مسلمان بودن دارند در حالیکه قلوب آنان مومن نیستند. و اقوال و اعمال شان از بدعت و شرک و از انواع و اقسام معصیت آغشته اند. و هم چنان یورشهای بیرونی به انتها رسیده اند و اکثر در آنان در پرده های تاریک چنان بی حس و حرکت افتادند که گویا مرده باشیده اند. و آن دین و تقوی که آن حضرت صلی الله علیه و آله آورده بودند و تعلیم او به صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم داده شده بود ازو محروم اند و آن صدق و صفا و ایمان و یقین که جماعت پاک ایشان کسب کرده بودند اکنون به باعث کثرت غفلت بی شک و شبهه مفقود است. و اگر شاذونادر درجای موجود است آن هم برابر معدوم است. و هم چنان من می بینم که اسلام در حالت مرده همی باشد و اکنون آن وقت رسیده که از عالم غیب و از جانب بارگاه الله "ج" مجدّد دین ظهور نماید - بلی من روز بروز در خوف و اضطراب بودم که زمانه تنگ می گردد. درین آوان این صدای بگوش من رسید که شخصی در ناحیه قادیان پنجاب به دعوی بودن مسیح موعود نموده است. و من بعد از سعی بسیار چند کتب تالیف کرده شما را بدست آوردم و انصافاً بعد از مطالعه و تفکر و مقایسه آن با قرآن پاک دیدم که قرآن عظیم الشان هر دلیل و

بیان را حمایه و تصدیق کرده و نکته ای که از نخست بدین سو مرا متمایل کرد این بود که من ملاحظه نمودم که از یکسو قرآن پاک فرموده که عیسیٰ علیه السلام وفات نموده و دیگر برنخواهد گشت و از جانب دیگر برای این امت وعده شده که خداوند بزرگ در روزگار مصیبت و ضلالت امت اسلام خلفاء خواهد فرستاد. طوریکه قبلاً "برای امت سلسله موسوی نیز فرستاده شده بودند و چون بین ایشان حضرت عیسیٰ علیه السلام که خلیفه آخر سلسله موسوی بود و ایشان خلیفه ای بوده که برای جنگ مامور نبودند- همچنان از کلام خداوند متعال لازماً" این فهمیده شده که درین امت خلیفه آخر زمان نیز مانند حضرت عیسیٰ به ظهور خواهد آمد -

مانند این کلمات معرفت و خردمندی و دانشمندی بی شمار کلمات عالمانه و خردمندانه از ایشان شنیدم که بعضی ها در خاطر من اند و بعضی ها فراموش شده اند. ایشان مدت چندین ماه نزد من بودند. و آن قدر گرویده صحبت من گردیدند که بودن نزد من و هم صحبتی مرا از رفتن به حج ترجیح دادند و اضافه نموده گفتند: من نیاز آن علمی دارم که ایمان را تقویت نماید و فرا گرفتن چنین علمی از عمل مقدم است. بنا بر این تا آنجا که امکان داشت انوار معرفت و دانش خود را در قلب ایشان افکندم و ضمناً تشریح نمودم که در قرآن مجید الله جل شانہ فرموده اند:

" انا ارسلنا الیکم رسولاً شاهداً علیکم کما ارسلنا الی فرعون رسولاً " - (۱)

یعنی ما رسولی را که بر شما گواه هست که شما در چه حالت خراب هستید بسوی شما فرستادیم - چنان طوریکه به فرعون فرستاده شده بود. بنا بر این درین آیه الله جل شانہ نبی ما ﷺ را مثیل موسیٰ علیه السلام قرار داده است. سپس در

سوره نور سلسله خلافت محمدیه را به سلسله خلافت موسویه مثیل قرار داده است . و برای تحقق مشابهت این دو سلسله لازم است که اول و آخر هر دو سلسله در مطالعه و مقایسه مشابهت نمایان صورت گرفته باشد- یعنی در اول ثابت گردد که این سلسله در اول مثیل موسی علیه السلام بوده و آخر این سلسله مثیل حضرت عیسی علیه السلام داشته باشد. و علمائی مخالفین ما نیز به این نکته متفق اند که سلسله ملت اسلامی از مثیل موسی علیه السلام آغاز شده اما درخاتمۀ این سلسله که مثیل عیسی (ع) خواهد بود عقیده نداشته اند و از روی لجاجت در این مسئله عمداً از تطبیق قرآن شریف دریغ میکنند.

آیا این يك حقیقت مُسَلَّم نیست که قرآن شریف آنحضرت ﷺ را مثیل موسی خوانده است - بلکه در آیه مبارکه : "کما استخلف الذین من قبلهم" (۱) سلسله خلافت محمدی را مثیل سلسله خلافت موسوی خوانده است . فلذا در چنین شرائط حتماً و یقیناً لازم می باشد که در آخر سلسله خلافت اسلامی شخصی مثیل عیسی (ع) به ظهور آمده و چون از مشابهت اول و آخر مشابهت سلسله ها اثبات می شود لذا در کتب انبیاء و رسل پاک خداوندگار این دو مشابهت نه تنها مکرراً ذکر و تائید گردیده است بلکه مشابهت بین دشمنان سلسله اول و آخر هم ثبوت گردیده است . چنانکه "ابوجهل" را به فرعون مشابهت نموده اند و مخالفین مسیح آخر زمان را به یهود مغضوب علیهم مشابهت نموده اند- و در آیه : "کما استخلف الذین من قبلهم" - به این اشاره گردیده که خلیفه آخرین این امت بعد از آنحضرت ﷺ در چنین زمانی به ظهور خواهد آمد- چنانکه زمان حضرت عیسی علیه السلام بعد از حضرت موسی علیه السلام در سده چهاردهم به ظهور آمد.

زیرا که لفظ "کما" هر چه مشابهت می خواهد - چنانچه در آن مشابهت زمانه نیز شامل است.

همه فرقه های یهود به این عقیده متفق اند - که در زمانه که عیسی ابن مریم دعوی نبوت کرد آن زمانه در سده چهاردهم بعد از حضرت موسی بود - و از فرقه های عیسویان فرقه پروتستان به این فکوری اند که از سده پانزدهم بعد از حضرت موسی (ع) چندین سال گذشته بود هنگامیکه حضرت عیسی (ع) دعوی نبوت کرد گرچه قول فرقه پروتستان در مقابل قول متفقه یهودیان اهمیتی ندارد اما اگر صحتش را تسلیم بکنیم تا هم چنین قدر تفاوت قلیل در مشابهت هیچ فرق نه نموده بلکه مشابهت فرق کوچک را متقاضی هست .

هم چنین در قرآن عظیم الشان بین سلسله محمدی و سلسله موسوی در نیکی و بدی مشابهت موجود است. بطور مثال در آیت های متبرکه ذیل اشارت است. در موقعه به یهودیان نوشته شده است : " فینظر کیف تعملون " (۱) و در موردی به مسلمانان نوشته شده : " لننظر کیف تعملون " (۲) - معنی هر دو آیه مبارکه اینست که خداوندی بشما خلافت و حکومت عنایت فرموده باز ملاحظه خواهد کرد که شما در عقیده تان راستگاری و استقامت خواهید داشت یا خیر؟ درین آیه ها همان الفاظ و کلماتیکه برای یهودیان نازل گردیده برای مسلمانان نیز گفته شده است - یعنی هر دو را در آیه یکسان مخاطب قرار داده است.

بنابراین کدام دلیل و ثبوتی قوی تر ازین آیه های متبرکه خواهد بود؟ زیرا که خداوندگار بعضی مسلمانان را یهودیان گفته است و درین مطلب واضح اشاره کرده شده است که علمای این امت مرتکب همان اعمال ناشائسته و بد خواهند شد. کدامی که علمای یهود مرتکب گردیده بودند و تصدیق

این مدعا در آیه مبارکه : غیر المغضوب علیهم (۱) می باشد-
 باین که تمام مفسرین قرآن شریف متفق هستند که آیه :
 غیرالمغضوب علیهم همان اشاره به یهودیان است که از قبول
 حضرت عیسیٰ (ع) انکار ورزیده موجب قهر و غضب خداوند
 واقع گردیدند.

در احادیث صحیحه نیز اشاره "مغضوب علیهم" برای
 همان قوم یهود است کسانیکه در دنیا مورد قهر خداوند
 قرار گرفته اند وقرآن عظیم نیز بدین گواهی می دهد که برای
 مغضوب گردیدن یهودیان بزبان حضرت عیسیٰ (ع) الفاظ
 لعنت جاری گردیده است. بنابراین قطعاً و یقیناً مراد از
 "مغضوب علیهم" همان یهودیان اند - آن کسانیکه اراده
 هلاکت حضرت عیسیٰ (ع) به توسط صلیب کرده بودند.

اکنون خداوند بزرگ به بندگانش این دعا آموخت و گفت
 بگوئید : ای خدای بزرگ! ما مانند آن یهودیان نشویم- آنانکه
 اراده قتل عیسیٰ (ع) کرده بودند - پس درین امر واضحاً
 اشاره گردیده است که در امت محمدی نیز عیسیٰ ای
 آمدنی است - ورنه ضرورت امر این دعا چه بود؟ همچنان از
 آیه متبرکه فوق ثابت گردید که در زمانه ای بعضی علمای
 مسلمین مشابه علمای یهود خواهند شد و در زمره یهودیان به
 حساب خواهند آمد. درین جا گفتن این سخن که برای اصلاح
 این یهودیان عیسیٰ (ع) اسرائیلی از آسمان نازل خواهد شد
 سخنی نا معقول و بی جا است. زیرا که اگر نبی بیرون از امت
 محمدی ظهور نماید مهر "ختم نبوت" می شکند. در حالیکه در
 قرآن عظیم بصراحت ذکر گردیده است که آنحضرت محمد
 ﷺ خاتم الانبیاء است و اُمّتش از روی قرآن شریف خیر ام
 خوانده است . ولی ازین بیشتر بی حرمتی چه خواهد بود که
 برای یهود شدن و در زمره یهودیان محسوب گردیدن این

امت باشد- اما برای اصلاح آنان عیسی (ع) از بیرون نزول گردد- اگر این واقعیت حقیقت داشته باشد که در زمانه ای اکثر علمای این امت مانند یهودیان میشوند یعنی خصلت یهودیان خواهند داشت این امر نیز يك حقیقت مُسَلَّم است که برای اصلاح و رهنمایی این یهودیان هیچ عیسی ای از بیرون نخواهد آمد - بلکه طوریکه اسم بعضی افراد به یهود نامیده اند- همین طور بالمقابل آن فرد دیگری را عیسی (ع) خواهند نامید. ازین سخن انکار نمی تواند کرد که در قرآن عظیم و حدیث شریف بعضی افراد این امت یهود خوانده اند. طوریکه از آیه مبارکه : " غیرالمغضوب علیهم " بر می آید - اگر بعضی افراد این امت مانند یهودیان نمی شدند ابداً " دعای متذکره آموخته نمی شد.

از آن گاهی که کتب الهی در جهان نازل گردیده و خداوند بندگانش را از مناهی باز می دارد مثلاً : زنا نکنید - دزدی نکنید! و مثل یهود نشوید- زیرا که در بازداشتن این کارهای بد يك پیشگوئی پنهان است که بعضی از آنها مرتکب این جرائم خواهند شد. و در دنیا هیچ کس نظیری نمی تواند آورد که جماعتی و قومی را که خداوند از کار ناکردنی را منع فرمود و همه یکسر از آن کار ممنوع باز شدند. بلکه حتماً بعضی آن کار ممنوع را ارتکاب میکنند. چنانکه خداوندی تعالی در تورات به یهودیان امر فرمود که شما تحریف تورات نکنید. اما انجام این امر بر آن شد که بعضی از یهودیان تحریف تورات را نمودند. ولی در قرآن عظیم برای مسلمانان هیچ امری دربارهٔ تحریف قرآن نگردید که شما تحریف قرآن نکنید. بلکه فرموده اند:

" اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهٗ لِحَافِظُونَ (۱) "

یعنی ما قرآن را نازل کردیم و ما هم حفاظت آن خواهیم کرد.

(۱) الحجر : ۱۰

بنابراین قرآن شریف از تحریف محفوظ گردید.

الغرض این سنت قطعی و یقینی و مسلم خداوند است که چون خدای بزرگ در کتابی کدام قومی یا جماعتی را از فعل بد نهی می نماید و برای اجرای فعل نیک امر می فرماید، در علم قدیم او این می باشد که بعضی ها سرکشی و سرتابی از امرش خواهند کرد- لهذا در سوره فاتحه این فرمودن که دعا کنید بدرگاه خداوند بزرگ تا شما همان یهود نشوید که آنان اراده داشتند که حضرت عیسی علیه السلام را بر دار کشیده هلاک کنند. بنابراین نتیجه یهودیان هم درین جهان مورد غضب الهی گردیدند. و ازین به وضاحت می تواند دانست که در علم خدای تعالی مقدر بود که بعضی از افراد این امت که از گروه علمای امت خوانده خواهند شد- به سبب شرارتهای خویش و تکذیب مسیح زمان، لباس یهودیان به تن خواهند کرد، وگرنه آموختن يك دعا بی سود هیچ گونه ضرورت نبود و این هم يك حقیقت مسلم است که علمای این امت چنین یهودیان نمی توانند گردید که تا آنان از خانواده ای بنی اسرائیل باشند- و بعداً همان عیسی (ع) ابن مریم را که رخت ازین دنیا از مدتی بر بسته ، بار دیگر اراده بر دار کشیدن کنند- زیرا که درین زمان نه آن یهود بر روی زمین وجود دارند و نه آن عیسی (ع) موجود است- بنابراین معلوم است که درین آیه متبرکه اشاره به يك واقعه در آینده است- و منظور اینست که درین امت در زمان آخر شخصی مانند عیسی علیه السلام مبعوث خواهد شد. و در زمان آن بعضی از علمای اسلام مانند علمای یهود به او صدمه خواهند رساند همان طوریکه عیسی علیه السلام را صدمه و درد می رساندند- و این کسان در شان آن مسیح الفاظ ناشائسته خواهند گفت بلکه بعضی از احادیث صحیحه دانسته می شود که معنی یهودی شدن اینست که اخلاق و عادات ناشائسته یهودیان بین

علمای مسلمین سرایت خواهند کرد. گرچه آنان ظاهراً خود را مسلمان خواهند خواند- اما قلوب آنان مسخ شده به رنگ آن یهودیان آغشته با بد کاری خواهند بود آنانکه به سبب آزار دادن حضرت عیسیٰ علیه السلام مورد غضب الهی شده بودند- چنان که یهودیان اینان مردم باشند همانان که مسلمان می‌خوانند- آیا درین امر برای امت مرحومه محمدی جای خجالت و بی حرمتی نیست که برای یهودن شدن اینان مقرر کرده شوند اما مسیحی که آن یهودیان را اصلاح کند از بیرون بیآید. این مفکوره سراسر خلاف بیان قرآن شریف است - زیرا که در قرآن عظیم امت محمدی را در افعال نیک و بد به امت موسوی مشابَهت قرار داده است نه اینکه فقط در بدی مشابَهت داده شده - ما سوا از این در آیهٔ غیرالمغضوب علیهم این منشای صریح دارد که آنان مردم یهودی باین جهت خواهند خواند که مامور خداوندی که برای اصلاح آنان خواهد آمد او را به نظر تحقیر و انکار خواهند دید و تکذیب او خواهند نمود و ارادهٔ قتل او خواهند کرد. و قوای غضبیهٔ شان را در مخالفت او خواهند انگیزت باین وجه آنان بر آسمان مغضوب علیهم خواهند خواند مانند آن یهودیان که مکذبان حضرت عیسیٰ علیه السلام بودند و نتیجه آن تکذیب این شده بود که نخست در یهود طاعون شدید رو نموده بود و بعداً آنان بدست طیطوس رومی نیست و نابود گردیده شده بودند- پس از آیهٔ مبارکهٔ غیرالمغضوب علیهم این امر واضح است که درین جهان بر آنان غضبی نازل خواهد شد زیرا که در غضب آخرت هر کافری شریک است و در کیفیت آخرت همه کفار مغضوب علیهم اند- سپس چه سبب است که خدای تعالی در این آیت خصوصاً آن یهودیان را بنام مغضوب علیهم خوانده است که آنان حضرت عیسیٰ (ع) را بر دار کشیدن اراده نمودند بلکه مطابق دانشت خویش آنان بر دار کشیده بودند-

پس بدانید! که این یهودیان را به خصوصیت مغضوب علیهم همین جهت قرار داده است که هم در این جهان بر آنان غضب الهی نازل شده بود و بر بنای این در سوره فاتحه این امت را این دعا آموخته شده که خدایا! هم چنین بکن که ما آن یهودیان نشویم- این يك پیشگوئی بود، هر چه مطلب و مراد این بود که چون مسیح این امت مبعوث شود به مقابل او نیز مثل آن یهودیان پیدا خواهند شد که بر آنان درین دنیا غضب خداوندی نازل خواهد شد- پس مطلب دعا این بود که این مقدر است که از شما نیز يك مسیح بظهور خواهد آمد و به مقابل او نیز یهودیان پیدا خواهند شد که بر آنان درین دنیا غضب نازل خواهد شد- پس شما دعا کنید که شما مثل این یهود نشوید!

این سخن قابل یاد آوری است که هر کافر بروز قیامت لازماً مورد غضب می باشد- اما درین جای مراد از غضب، غضب دنیا است. هرچه برای سزای مجرمین درین دنیا نیز نازل میشود. و آن یهودیان، همانان اند که حضرت عیسی علیه السلام را رنج رسانده بودند و بموجب روایت قرآن پاك به زبان ایشان ملعون خوانده بودند و آنها همان مردمان بودند که بالای آنها درین دنیا قهر و عذاب الهی وارد گردیده بود. یعنی نخست به مرض طاعون به هلاکت رسیدند و بعد از آن دیگری که باقی مانده بودند آنان بدست طیطوس رومی مورد عذاب شدید شده و راه فرار اختیار نمودند. پس در آیه مبارکه غیرالمغضوب علیهم همین پیشگوئی عظیم الشان مضمحل است که آن مردمانی که از مسلمانان یهودی خوانده خواهند شد، آنان نیز تکذیب يك مسیحی را ارتکاب خواهند کرد و هر که به رنگ مسیح قبلی خواهد بود یعنی نه او جهاد میکند و نه شمشیر می بردارد، بلکه به تعلیم پاك و نشان های آسمانی دین را پخش خواهد کرد و بعد از تکذیب این مسیح آخر

زمان، طاعون در دنیا پخش خواهد شد و آن همه گفته ها که انبیاء از قدیم گفته اند به تمام و ثبوت خواهند رسید.

و این مفکوره که در زمان آخر همان مسیح ابن مریم بار دوم به دنیا ظهور خواهد کرد بکلی خلاف منشای قرآن عظیم الشان است. چه هر آن کسیکه قرآن شریف را به نظر ایمان و تقویٰ و انصاف و تدبیر مطالعه کند، برای او مثل روز روشن آشکار خواهد شد که خداوند قادر و کریم این اُمت محمدی را سراسر به مقابل اُمت موسوی بوجود آورده است. به مقابل اعمال نیک آنان جزای نیک اعطا گردیده و برای اعمال بد پاداش بد داده است. بعضی ازین امت چنین اند که به انبیاء بنی اسرائیل مشابَهت می دارند و بعضی چنین اند که به یهود مغضوب علیهم مشابَهت می نمایند. و این امر به مثل منزلی است که دارای اطاقها عمده و آراسته و آنها برای مردمان عالی مرتبت و شائسته برای نشستگاه بوده و در بعضی گوشه های مستراح و گن‌داب رو و غیره موجوداند. مالک منزل اراده کرده که به مقابل آن منزلی منزل دومی، (منزلی دیگر) به بنا نماید و هر آنچه اسباب و اثاث در منزل اول موجود بود، در منزل دوم هم موجود باشد. پس این منزل دوم اسلام است و منزل اول منزل موسوی بود. و این منزل دوم از هیچ نگاهی محتاج به منزل اول نیست. یعنی قرآن عظیم به تورات هیچ احتیاجی ندارد- و این امت محمدی نیز محتاج نبی اسرائیلی نیست - و هر شخصی کامل که برای رهنمای این اُمت می آید، او از فیض آنحضرت صلی الله علیه و آله پرورش یافته می باشد و وحی آن ظلّ وحی محمدی است و هم یکی نکته ای لایق دانستن است. چه اسف انگیز است که مخالفین ما باین عقیده اند که حضرت عیسیٰ (ع) بار دوم نازل خواهد شد- آنان نمی دانند که منظور از مشابَهت افتخار اسلام است - منظور مشابَهت این حقارت نیست که یکی از نبی اسرائیل برای اصلاح دین

اسلام و امت محمدی گماشته میشود. علاوه بر این، اصرار به چنین اعتقاد بی لزوم و فکر بیهوده است. و در کتاب خداوند مثالی از آن دیده نشده است. برعکس آن در قرآن شریف ذکر گردیده است که از آنحضرت ﷺ کفار درخواست نمودند که به آسمان بروند، اما درخواست آنان به توسط این جمله: " قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا" رسوله" (۱) مسترد گردید- ولی آیا حضرت عیسیٰ علیه السلام بشر نبود که او بدون کدام درخواست به آسمان برداشته شد؟ و از قرآن شریف درباره حضرت عیسیٰ علیه السلام محض " رفع الی اللّٰه " ثابت می گردد. و این امر مربوط به روح می باشد و "رفع الی السماء" نیست. چون یهودیان اعتراض داشتند که آن کسی که بر چوب آویزان گردیده اعدام شود، رفع روحانی آنکس مثل انبیاء دیگر بسوی خدای بزرگ نمیشود. لازم بود که این اعتراض یهودیان مسترد گردد- حالا سوال اینست که بکدام کلام قرآن شریف این اعتراض یهودیان مسترد گردیده؟ اساس این منازعه این بود که یهودیان می گفتند که عیسیٰ (ع) به توسط صلیب اعدام گردیده است و کسی که به صلیب اعدام گردد آن کسی بسوی خداوند باز نمی گردد. بدین ملحوظ رفع روحانی عیسیٰ (ع) مانند انبیاء دیگر بسوی خداوند صورت نگرفته بود- لذا به عقیده آنان او نه مومن بود و نه نجات یافته بود- چون بر قرآن شریف تصفیة چنین منازعات را پیش کردن لازم آمده بنابراین در این منازعه فیصله صادر فرمود که حضرت عیسیٰ نیز مانند انبیاء دیگر بسوی خداوند مرفوع گردید. تصفیة این منازعه بر خدا لازم بود. پس اگر خداوند تعالی درین آیات قرآنی این تصفیة را ننموده است، بگوئید که بکدام موقع تصفیة این منازعه صادر

(۱) بنی اسرائیل : ۹۴

ترجمه " بگو هاك است پروردگار من - نیستم من مگر آدمی (بشر) و رسول"

گردیده؟ و چه کسی قادر است که با وجود شواهد آیات قرآنی این اشتباه را نعوذ بالله به خداوند نسبت دهد که منازعه یهودیان در مورد رفع روحانی بود. ولی خداوند در قرآن شریف گفته باشد که حضرت عیسیٰ مع وجود جسمانی به آسمان دوم نشسته است. واضح است که برای نجات یافتن لازم نیست که جسماً به آسمان برود محض رفع روحانی لازم است.

پس درین جا برای تصفیه این منازعه این بیان کردن لازم بود که نعوذ بالله عیسیٰ ملعون نیست بلکه او را لازماً رفع روحانی نصیب شده است - علاوه بر این در قرآن شریف قبل از لفظ "رفع" لفظ "توقی" استعمال گردیده است. این شاهد به آنست که این همان رفع است که به هر مومن بعد از وفات عطا می گردد- و اگر کسی لفظ "توقی" را باین معنی نموده که حضرت عیسیٰ (ع) زنده به آسمان برداشته شده است، آن هم مانند یهودیان ارتکاب تحریف در قرآن کریم می باشد. در قرآن شریف و تمام احادیث نبوی کلمه "توقی" به معنی قبض روح استعمال گردیده است و در هیچ مورد به معنی صعود کسی به آسمان به حالت زندگی مع جسم استعمال نگردیده است.

غیر از این از چنین معنی استنباط میگردد که در قرآن کریم از مرگ عیسیٰ (ع) در هیچ جای تذکره نیست و ایشان هیچ گاه فوت شدنی نیستند. زیرا در هر جای که برای حضرت عیسیٰ (ع) کلمه "توقی" استعمال گردیده باشد بدین معنی تفسیر خواهیم کرد که ایشان مع جسم به آسمان صعود گردیدند- یا خواهند گردید بنابراین مرگ ایشان چگونه به اثبات خواهد رسید؟

بر علاوه اگر انسان می تواند که بار دوم به این دنیا بیاید، درین صورت خداوند بزرگ حضرت عیسیٰ (ع) را

نزد یهودیان چرا شرمنده ساخت؟ چه آنگاهی که حضرت عیسیٰ (ع) دعویٰ مسیحیت نمود، یهودیان دلیل آورده گفتند که ما ترا صادق نتوانیم قبول داریم - زیرا که در کتاب ملاکی نبی (ع) نگاشته شده است که آن مسیح صادق که برای آمدنش وعده داده شده است، که قبل از ظهور او لازم است الیاس نبی بار دوم به دنیا بیاید- اما الیاس نبی (ع) تا حال بار دوم به دنیا نیامده است. از این رو ما ترا صادق نتوانیم که بدانیم. آنگاه حضرت عیسیٰ (ع) در جواب ایشان فرمود که آن الیاس که آمدنی بود، "یوحنا" نبی است - او کسی است که اهل اسلام وی را "یحیی" می نامند - یهودیان از این جواب به غضب آمدند و حضرت عیسیٰ (ع) را مفتری و کاذب خواندند- بنا براین تا به امروز در کتابهای شان که چندی از آن نزد من موجوداند حضرت عیسیٰ (ع) را تکذیب میکنند. آنان در کتابهای شان می نگارند که اگر خدای بزرگ روز قیامت از ما بپرسد که چرا شما این شخص را قبول نکردید؟ ما کتاب ملاکی نبی را نزد خداوند پیش نموده عرض خواهیم کرد که خداوندا! چون تو واضحاً فرمودی تا وقتیکه الیاس نبی (ع) بار دوم به دنیا وارد نشود، آن مسیح برحق که به بنی اسرائیل وعده داده شده ظهور خواهد کرد- چون الیاس بنی (ع) بار دوم به دنیا نیامده از این نگاه ما این شخص را قبول نداریم- چه ما را این مطلب ذکر نگردیده بود، تا وقتی که مثیل الیاس ظهور ننماید مسیح برحق نخواهد آمد- بلکه بما وعده داده شده بود که قبل از ظهور مسیح برحق، حقیقه خود الیاس بار دوم حتماً ظهور خواهد کرد ولی آن سخن برنیامد- بعد از آن این عالم یهودی در کتاب خود که نزد من موجود است با افتخار کامل این دلیل را به مردم پیش نموده درخواست (التماس) می کند که آیا کسی می تواند که این مفتری را قبول نماید، آنکه از تاویلها مطلب خود را بر می آرد و

اوستاد خود "یوحنا" را بدون کدام دلیل الیاس می سازد- بعداً" او از این نهایت جوش نموده و فروتر رفته کلماتی تحقیرآمیز به حضرت مسیح (ع) یاد می گیرد که قلم ما از تحریر آنها عاجز است. اگر قرآن عظیم الشان نازل نمی گردید، امکان این موجود بود که به ظاهر یهودیان درین حجت به حقیقت قرین می بودند. زیرا که در صحیفه ملاکی نبی حقیقه "چنین الفاظ موجود نیست که قبل از مسیح راستین (برحق) مثیل الیاس آمدنی است بلکه واضحاً" نگاشته شده که قبل نزول مسیح ظهور الیاس خود بار دوم لازم است. درین صورت گرچه عیسائیان برای خدای حضرت مسیح گریه می کنند ولی نبوت ایشان هم ثبوت شده نمی تواند و یهودیان درین مورد به ظاهر حق بجانب نظر می آیند. بنابراین بر عیسویان این احسان قرآن شریف است که صداقت حضرت مسیح را نمایان کرده است.

در این موقع سوالی باقی است و آن اینست ، در حالیکه در صحیفه ملاکی نبی واضحاً" ذکر گردیده است که تا وقتیکه " الیاس نبی" بار دوم بدنیا نیامده تا آن زمان آن مسیح موعود و حقیقی که آن را برای بنی اسرائیل وعده فرموده به دنیا ظهور نخواهد کرد، پس درین صورت تقصیر یهودیان چیست که آنان حضرت مسیح (ع) را قبول نکردند و او را کافر و مرتد و ملحد خواندند؟ آیا برای نیت صحیح آنان این کافی نیست که ایشان به مطابق نص کتاب الهی عمل کردند؟ آری، اگر در صحیفه "ملاکی نبی" نوشته می شد که شخصی مثیل "الیاس" بار دوم ظهور خواهد کرد، در آنصورت یهودیان دراین زمینه مسئول می توانستند بود. و این امر خیلی بحث طلب نبود که "یحیی" نبی را مثیل "الیاس" قرار داده شود.

جواب این سوال اینست که یهودیان خوب می دانستند که

در عادت و معمول خدای تعالی این امر وجود ندارد که کسی را بار دوم به دنیا آورد و از قدیم هیچ يك مثالی بدین سان موجود نیست . و این محض يك استعاره بود هم چنین دیگر صدها استعارات که در کتابهای خدای تعالی ذکر گردیده و یهودیان از این استعارات بی اطلاع نبودند. به جز از اینها برای حضرت عیسیٰ (ع) تائیدات الهی شامل حال شان بودند و برای فراست صحیح این ذخیره ای دلائل کافی بود که یهود آنرا شناخته و بر او ایمان می آوردند. اما آنان روز بروز در شرارت افزون گردیدند و آن نور (الهی) که در صادقین وجود دارد، حتماً او را در حضرت عیسیٰ (ع) مشاهده نموده بودند. اما تعصب و بخل و شرارت آنها را اجازه نداد (که آنان به این حقیقت اعتراف کنند). اما باید دانست که این سوال تنها در مورد یهودیان شده میتواند . چه آنانکه اولاً مورد این آزمائش قرار گرفتند. ولی مسلمانان اگر با تقوی کلام الهی را مطالعه می کردند، قرآن شریف آنان را از این آزمائش نجات داده بود. زیرا که در قرآن شریف واضحاً نگاشته شده که حضرت عیسیٰ (ع) وفات یافته است. نه تنها همین ، بلکه در سورة مائده صریحاً ذکر گردیده که او بار دوم نخواهد آمد- زیرا که در آیه مبارکه: "فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي" (۱) این نکته تذکر یافته است که روز قیامت خداوند بزرگ از حضرت عیسیٰ (ع) سوال خواهد پرسید: ای عیسیٰ ! آیا تو گفته بودی که مرا و مادرم را خدا قرار داده قبول کنید؟ حضرت عیسیٰ (ع) بجواب خواهد گفت : یا الهی ! اگر من چنین گفته باشم ، بذات اقدس تو معلوم شده باشد چه از علم تو هیچ چیزی بیرون نیست- من تنها آنچه گفته بودم که تو امر نموده بودی- سپس وقتیکه تو مرا نیست نمودی، یگانه نگهبان آنان تو بودی ، مرا از حال آنها چه علم و خبر بود؟

مطلب بکلی واضح است که اگر این امر حقیقت داشته باشد که حضرت عیسیٰ قبل از روز قیامت دوباره به دنیا بیاید و برای چهل سال در جهان زندگی خواهد کرد و صلیب را خواهد شکست و با عیسویان خواهد جنگید- بنابراین بروز قیامت چگونه و به چه اساس در حضور خداوند بزرگ خواهد گفت : وقتیکه تو مرا نیست نمودی ، مرا چه علم و خبر است که عیسویان بکدام راه رفتند؟ اگر او همین جواب خواهد داد که مرا از آن خبر نیست درین صورت از او در جهان کسی دروغ گوهر نه باشد. چه آنکه علم دارد که او بار دوم به دنیا ظهور نموده بود و عیسویان را ملاحظه کرده بود که او را خدا دانسته و پرستش او نموده و به آنها جنگید و باین همه او نزد خداوند بزرگ انکار میکند که من هیچ خبر نه دارم که بعد من آنان چه اعمالی انجام دادند؟ پس از این بیشتر کاذب کدام خواهد بود؟ اما جواب درست این بود که ای خداوند من ! از گمراهی عیسویان بکلی آگاهم- زیرا که مدت چهل سال بار دوم در دنیا زیستم و صلیب را شکستم. پس گناه من نیست. وقتی دانستم که آنان مشرک گردیده اند، من با ایشان مخالفت و دشمنی گرفتم . بلکه درین صورت اگر حضرت عیسیٰ (ع) قبل از روز قیامت در دنیا مدت چهل سال دوباره زندگی کرده باشد و آنانی که ایشان را خدا دانسته بودند، پاداش بد داده باشد، درین صورت باز هم این سوال خداوند بزرگ بی فائده باشد. زیرا که چون خداوند بزرگ علم کامل داشته که این شخص به مجردیکه از معبود قرار دادن، اطلاع یافته، ایشان را سزای خوب داد. درین صورت چنین سوال بعید از شان او (خدای بزرگ) است الغرض همین قدر که خداوند تعالی مسلمانان را صریحا" شنوانیده است که عیسیٰ (ع) وفات یافته است و سپس در دنیا باز نه می آید، آری! آمد مثیل او لازم است . اگر همین تصریح در صحیفه ملاکی نبی (ع) می بود

یهودیان هلاك نمی شدند. پس آن مردم بدتر از یهودیان اند، آنان که این قدر تصریحات در کلام خداوند تعالی یافته. هنوز هم منتظر آمدن بار دوم حضرت عیسیٰ (ع) اند.

علاوه بر این مولویان مخالف ما مردم را فریب داده میگویند که گرچه از قرآن شریف (ظهور حضرت عیسیٰ علیه السلام بار دوم) ثابت شده نیست، اما از احادیث متحقق ثابت می شود که حضرت عیسیٰ علیه السلام بار دوم در دنیا خواهد آمد. ولی ما علم نداریم که در احادیث کجا و کدام جای نوشته است که همان نبی بنی اسرائیلی که نامش عیسیٰ (ع) بود و بر او کتاب انجیل نازل شده بود، با وجود اینکه آنحضرت ﷺ خاتم الانبیاء است، او بار دیگر در دنیا خواهد آمد- اگر بنام عیسیٰ یا ابن مریم تنها فریب دادن مراد است باز در قرآن شریف در سوره تحریم ملاحظه میشود که بعضی افراد این امت را عیسیٰ یا ابن مریم نامیده شده اند. و برای صاحب ایمان همین قدر کافی است که بعضی افراد این امت را عیسیٰ (ع) یا ابن مریم نامیده شده اند. چنانچه خدای بزرگ در سوره متذکره بعضی افراد امت را به مریم تشبیه نموده است و بعد از آن در او دمیدن روح تذکر کرد. این واضح است که آن روحی که در مریم دمیده شده بود، آن روح عیسیٰ (ع) بود و این اشاره ای است که از يك فرد این امت نخست به سبب تقویٰ خدا دادش مریم خواهد شد و بعداً "عیسیٰ (ع) طوریکه در کتاب "براهین احمدیه" خدای بزرگ نخست اسم مرا مریم نهاد و بعداً" تذکر دمیدن روح کرد و در آخر اسم مرا عیسیٰ (ع) نهاده شد. و در احادیث واضحاً" نگاشته شده است که در شب معراج آنحضرت ﷺ روح حضرت عیسیٰ (ع) را در زمره ارواح مردگان دیده اند. حضور مبارك تا عرش رسیدند، اما آنحضرت کسی را بنام عیسیٰ مع جسم عنصری جداگانه ندیدند. اگر چیزی را

دیدند فقط این بود که تنها روح ایشان را با یحییٰ وفات یافته مشاهده نمودند. ظاهر است که زندگان در مکان مردگان هیچ نوع گذر نمی‌توانند کرد. الغرض بدین لحاظ خدای بزرگ بر وفات حضرت عیسیٰ (ع) بقول خود گواهی داده است و آنحضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عملاً" به همان به رویت گواهی نموده است. اگر هنوز کسی درین امر شك و شبه دارد، تنها خداوند او را به نشان می‌تواند که فهماند.

علاوه براین مسلمانان از یهودیان تجربهٔ فزون تر دارند که عادت خداوندی هیچگاه نبوده که مردمان را بار دوم درین دنیا بفرستد. وگرنه برای ما به نسبت حضرت عیسیٰ (ع) ظهور بار دوم حضرت محمد مصطفیٰ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جهان حاجت فزون تر بود و درین امر خوش بختی ما هم بود، مگر خداوند بزرگ به فرموده :

" اِنَّكَ مَيِّتٌ " ازین امید بندگانش را محروم نموده است. قابل تذکر و تفکر این است که اگر در دنیا برای ظهور بار دوم در باز می‌بود، چرا خداوند بزرگ الیاس نبی (ع) را برای چند روز، بار دوم در دنیا نفرستاد. و بنابراین ملیونهای یهود را به جهنم رسانید. در آخر خود حضرت مسیح این فیصله صادر کرد که از ظهور بار دوم، مثیل کسی مراد است و این فیصله تا حال در اناجیل نگاشته موجود است. پس به فیصله و امری که یکبارگی طی شده و راهی که بر خطر ثابت شده است، رفتن بدین راه کار خردمندان نیست. و یهودیان اصرار داشتند که الیاس نبی (ع) بار دوم خواهد آمد، آنان بجز از کفر و روسیاهی چه چیزی بدست آوردند؟ و همچنان مسلمانانی (که این عقیده دارند که حضرت عیسیٰ (ع) بذات خود خواهد آمد) چه سودی خواهند برد؟ از سوراخی که يك جمعیت بزرگ گزیده شده هلاک گردید، برای چه که مسلمانان این زمان در همان سوراخ دست می‌اندازند؟

آیا اینها حدیث: "لا یلدغ المؤمن من حجر واحد مرتین" به یاد ندارند؟ پس اگر چنین باشد این ثابت می شود که آنان مردن را فراموش نموده اند و این کسانی اند که در پنج وقت نماز آیه: "غیرالمغضوب علیهم ولا الضالین" (۱) را خوانده چرا در معنی آن فکر نمی کنند؟ و چرا آنرا فهم ندارند که بموقع وفات آنحضرت ﷺ بعضی از صحابه همین گمان می کردند که آنجناب ﷺ بار دوم دنیا خواهند آمد؟ اما حضرت ابوبکر (صدیق) به قرائت این آیه مبارکه: "ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل" (۲) را خوانده. این گمان و اشتباه آنان را مرفوع ساخت. و معنی این آیه مبارکه گمان و اشتباه آنان را مرفوع ساخت. و معنی این آیه مبارکه را چنین فهماند که هیچ نبی نیست که وفات نیافته باشد. پس اگر آنحضرت ﷺ وفات گردیده باشد هیچ جای تأسف نیست. زیرا که این امری و اراده خداوندی برای همه مشترك است.

این ظاهر است اگر در ذهن اصحاب (رض) گمانی موجود می بود که عیسی (ع) از شش صد سال برآسمان زنده بوده آنان برای حضرت ابوبکر (رض) این گمان را و می نمودند- مگر آنان به عقیده راسخ این گفتار را قبول کردند که همه انبیاء به اراده خداوند وفات یافته اند. و بالفرض اگر در ذهن یکی از آنان این گمان موجود بود که حضرت عیسی (ع) زنده است آن این مفکوره را مثل جعل محض دانسته مسترد نمود. من این مطلب را بخاطری وانمود ساختم که ممکن است به نسبت نفوذ مذهب عیسوی و نداشتن آگاهی و فهم بعضی از اشخاص در منطقه های نزدیک این مفکوره داشته باشند که حضرت عیسی (ع) زنده است. اما باز هم باید متذکر شد که بعد از وعظ صدیقی و مستند حضرت ابوبکر (رض)

هیچ جای شك و شبه باقی نماند و اصحاب کرام (رض) به این عقیده متفق شدند که تمام انبیای قبل از آنحضرت صلی الله علیه و آله وفات یافته اند. و این اولین اجماع اصحاب بود و در غیر آن اصحاب رسول مقبول (ص) که سراپا محو عشق آنحضرت بودند چگونه میتوانند قبول به نمایند که سردار انبیاء به سن کم تر از شصت و چهار سال فوت نمودند، در حالیکه حضرت عیسیٰ (ع) از ششصد سال بر آسمان زنده نشسته است- عشق و محبت نبوی (ص) قطعاً اجازه نمی دهد که آنان این فضیلت را تنها برای عیسیٰ (ع) تسلیم کرده باشند. لعنت بر عقیده ای که در نتیجه آن توهین آنحضرت لازم آمده باشد. آن مردمان عاشقان رسول الله صلی الله علیه و آله بودند و به شنیدن چنین مفکوره مرگ را بر زندگی ترجیح میدادند که رسول محبوب (ص) آنها وفات یافته است اما عیسیٰ (ع) بر آسمان زنده نشسته است - علاوه براین آن رسول (ص) نه تنها برای آنان بلکه نزد خداوند بزرگ محبوب ترین از همه انبیاء محسوب می شود. آنگاهی که عیسویان چون بدبختانه آن رسول مقبول (ص) را قبول نکردند و حضرت عیسیٰ (ع) را به مقام خداوندی رساندند، بدین سبب غیرت خداوند برافروخته اراده گرفت تا یکی از غلامهای محمدی یعنی این عاجز را مثیل حضرت عیسیٰ (ع) ساخته از میان امت محمدی به ظهور آورد و به نسبت حضرت عیسیٰ (ع) این عاجز را بیشتر از فضل و انعام خویش بخشید- تا بر عیسویان واضح گردد که همه فضل در قبضه و اختیار خداوند بزرگ است- بنابراین یکی از مرامهای آمدن مانند (مثیل) عیسیٰ (ع) این نیز بود که عقیده ای خدا ساختن عیسیٰ (ع) پاره پاره کرده شده باشد. انسانی را بر آسمان رفتن و زندگی نمودن مع جسم عنصری خلاف سنت خداوند است. همان طوریکه ملائکه نمی توانند که به جسم بشری بر زمین آباد شوند. "ولن

تجد لسنّت الله تديلا"ه (۱)

و این قوم بی دانش نمی فهمند که در وقت واقعه بر صلیب کشیدن حضرت مسیح هنوز تبلیغ دین عیسوی نا مکمل بود- زیرا که ده قبیله یهودیان به کشورهای دیگر زندگانی می‌داشتند و حتّی که آنان از اسم حضرت عیسی (ع) بی خبر بودند. پس چگونه حضرت مسیح (ع) وظیفه بزرگ پیامبری را گذاشته بر آسمان رفته به نشست؟ همچنان تعجب بر این است که در کتب اسلامی حضرت عیسی (ع) را نبی سیاح نوشته شده است. پس چگونه او فقط سه و نصف سال در قریه خود تبلیغ کرده رأساً راهی ملک آسمانی گردید؟ اگر تنها به این گونه قصه های بی بنیاد و بی هوده حضرت عیسی (ع) را خدا ساخته اند اکنون تصور کنید که ایشان با فرشتگان از آسمان نازل شوند و این کرشمه به نماید، همان گاه چه حال خواهد شد؟ و این امر مسلّم را باید بخاطر داشت که آن کسی که مانند عیسی (ع) بود و آمدنی بود، او ظهور نموده است و بر وقت معین نازل گردیده است. و امروز همه آن نوشته ها و گفتنی ها که در مورد او بود به انجام رسیده اند و در کتابهای جمیع انبیاء به این واقعیت نوشته است که در همین زمانه پیش گردد و مطابق اعتقاد عیسویان نزول مسیح در این زمان لازم شمرده بود. و همچنان در کتابهای آنان به تصریح نگاشته شده که مسیح موعود در آخر سال شش هزاره بعد از آدم (ع) خواهد آمد و آخر سال شش هزار هم گذشت و نیز نگاشته شده بود که قبل از آن ستاره دنباله داری دیده خواهد شد و آن هم از مدتی ملاحظه گردیده است. و گفته شده بود که خسوف و کسوف در بین يك ماه و آن هم ماه رمضان بوده باشد به صورت خواهد آمد و از تکمیل این پیشگوئی مدتی هم گذشته است. و

همچنان ذکر گردیده بود که در این زمان طاعون شدیدی شیوع خواهد کرد. در انجیل نیز از آن ذکر گردیده است و من شاهد آنم که مرض طاعون هنوز هم شیوع دارد. در قرآن شریف و احادیث نبوی (ص) و کتب قبلی نوشته شده بود که در زمان نزول مسیح وسیله حمل و نقل جدیدی اختراع می گردد و این وسیله بارکشی به توسط حرارت آتش در حرکت خواهد شد و استعمال شتران درین ایام بی فایده خواهد شد و حدیث متعلق در مورد سخن آخر در صحیح مسلم نیز موجود است و این وسیله حمل و نقل "ریل" و راه آهنی است که جاری شده است و نوشته شده بود که آن مسیح موعود در اوایل سده خواهد آمد و بیست و یک سال از سده گذشته است. اکنون کسی که با وجود چنین نوشته های و شواهد مستند مرا قبول نداشته و مسترد می کند، آن نه تنها مرا مسترد کند بلکه از همه (تمام) انبیاء را انکار ورزیده و به خداوند بزرگ به اراده جنگ هستند- برای چنین شخص بهتر بود که به دنیا تولد نمی شد.

بخاطر باید داشت که همه گمراهی و تباهی در اسلام بشمول مرتد شدن بیست و نه لاک نفر از اسلام به عیسویت در کشور هند که بوجود آمده سبب آن ، آن امیدهای مبالغه آمیز و دور از حقیقت است که مسلمین در مورد حضرت عیسی (ع) پیش نهاده و هر يك صفت خصوصی را بوی نسبت داده (درین عقاید ایشان) به عیسویان قریب تر نمودند- حتی که بعض صفات انسانی که برای حضرت سید ناپیغمبر ﷺ منسوب گردند ولی اگر همان صفات در کتاب تاریخ برای حضرت عیسی (ع) نوشته شده است. آنان قطعاً گوارا نه می کنند- بطور مثال آنحضرت ﷺ گاهی بیمار می گردیدند و تب میداشتند و درمان می کردند و بسا اوقات فصد گرفته شاخه پیوستند- اما اگر مثل این برای حضرت

مسیح (ع) نوشته شده که او در تب یا مرض دیگری مبتلا شد و او را برداشته نزد طبیبی بردند، آنان فی الفور غوغا کنند (بلکه وحشت اظهار این عقیده نموده) که چنین (عوارض) از شان و مقام حضرت مسیح (ع) بعید است. حالانکه این حقیقت مبرهن است که او نیز بشر عاجز بود و آن ضعف های که برای يك بشر اتفاق می افتد او ازان بهره تمام می داشت. او چهار برادر حقیقی می داشت که بعضی از ایشان با وی مخالفت داشتند و دو خواهر حقیقی بودند- او مرد ناتوان بود، وقتی که او را بر صلیب کشیدند فقط از کوبیدن دو میخ بیهوش شد. وای دریغا! اگر مسلمین در مورد حضرت عیسی (ع) بقول قرآن اتکاء میکردند و مطابق فرموده قرآن فوت ایشان را بالیقین قبول می کردند و آمدن دوباره او را خلاف منشای قرآن می دانستند بدین گونه در (عقاید و اساس) اسلام تزلزل راه نمی یافتند و دین عیسویان به سرعت به خاتمه می رسید- خدا را شکر است که در آن وقت خدای بزرگ از عالم بالا دست اسلام گرفت (و یاری کرد)-

این سخنان آن بود که من در جریان مذاکرات به صاحبزاده مولوی عبداللطیف صاحب را گفتم. و آخرین نکته ای که برای ایشان تشریح نمودم این بود که از نگاه مذهب حضرت عیسی (ع) شانزده صفات اختصاصی دارند. اول : اینکه ایشان برای بنی اسرائیل يك نبی موعود بود، چنانکه بر این امر صحف انبیای بنی اسرائیل گواه اند. دوم : اینکه حضرت مسیح (ع) در زمانی که ظهور نمودند، یهودیان فاقد سلطنت بودند. یعنی در آن کشور سلطنت یهودیان وجود نداشت. گرچه امکان این بود که در بعضی از کشورهای دیگر آنجائیکه قبائل یهودیان هجرت نموده بودند حکومت آنها برقرار شده بود. چنانچه طوریکه نقل میشود که افغان و کشمیریان از قبائل یهود بوده و بعد از قبول اسلام آنان در سلاطین داخل شدند و

از این واقعه تاریخی انکار نمی تواند شد. بهرحال در موقع ظهور مسیح ، سلطنت یهودیان از این منطقه کُشور رفته بود و آنان تحت سلطنت روم بسر می بردند و سلطنت روم خیلی شبیه به سلطنت انگلیس بود- سوم : اینکه ایشان در موقعی آمدند که یهودیان به فرقه ها مختلف تقسیم شده بودند و هر فرقه مخالف شدید فرقه دیگر بود و خصومت و عداوت زیادی بین ایشان وجود داشت. نظر به اختلافات شدید با يك دیگری به احکام تورات علاقه نداشتند و خیلی از آن احکام مشتبّه شده بودند. تنها به وحدانیت خداوند باهم متفق بودند. و باقی در اکثر مسائل جزئیّه باهم يك دیگری را اختلاف و عناد داشتند- آنان به وعظ هیچ کدام گوش نداده و فیصله هیچ کدام را قبول نداشتند. در این حال آنان به يك حکم آسمانی یعنی فیصله کننده را محتاج بودند- آنکه از جانب خداوند وحی نو یافته اهل حق را حمایه نماید و از قضا و قدر آمیزش ضلالت در همه فرقه ها چنین سرایت کرده شد که یکی از آنها اهل حق نمی توان گفت و در هر فرقه آمیزش دروغ و افراط و تفریط در آمده بود. و از همین رو تمام فرقه های یهود دشمن مسیح گردیدند. و اراده هلاک کردن مسیح را گرفتند- زیرا که هر فرقه آرزو داشت که حضرت مسیح (ع) تنها ایشان را مورد تفقد قرار داده مصدق شود و آنها را راستگار و نیکوکار بشمارد و مخالف ایشان را کاذب بشناسد. اما چنین مدهانت از شان بنی خداوند به دور بود. چهارم: اینکه برای مسیح ابن مریم (ع) امر جهاد نازل نگردیده بود و مذهب موسی علیه السلام از این نگاه در نظر یونانیان و رومیان بدنام شده بود. چه آنان تصور می کردند که او برای پیش رفت مذهب به بهانه های مختلف از شمشیر استفاده میکند. بنابراین در کتابهای شان تا امروز این اعتراض موجود است که نظر به امر موسی (ع) و نیز خلیفه ایشان یسوع که جانشین او بود

چندین لك طفل شیرخوار هلاك گردیده بودند. و همچنان جنگهای داؤد (ع) و دیگر انبیای (اسرائیلی) این اعتراض آنها را تقویت می بخشید. بنابراین فطرت های بشری اینگونه روش تشددآمیز را تحمل نتوانسته و وقتی این نظریات و خیالات مذهب غیر به منتها رسید آنگاه خداوند بزرگ اراده نمود که نبی ای برای چنین قوم فرستاده شود آنکه تنها به توسط امنیت و صلح مذهب را انتشار کرده از تورات آن اعتراض ها و انتقادات، آنکه از اقوام غیر وارد شده بود رفع بنماید و آن نبی صلح عیسی ابن مریم (ع) بود. پنجم: اینکه در زمان حضرت عیسی (ع) روش و طریق علمای یهود عموماً "رو به تنزل بوده خراب شده بود و قول و فعل شان باهم اتفاق نداشت. نماز و روزه های شان از روی ریا و فریب پر بود و آن علمای جاه طلب تحت نفوذ سلطنه روم مانند کرم های دنیا شده بودند. تمام قدرت و همت های شان را باین صرف می نمودند که چگونه و بکدام وسیله مکر و فریب و خیانت یا به گواهی دروغ یا به فتوی های ناراست مال و دولت دنیوی کسب کنند. و در شخصیت آنان به جز از لباس زاهدانه و جبه های بزرگانه شمه ای از روحانیت موجود نبود و آنان از حکمران های سلطنت روم خیلی خواستگار عزت بودند. و از گوناگون رشته و پیوند و بواسطه چابلوسی چندین قدر جاه و منصب و اقتدار بدست آورده بودند. حالا برای آنان تنها دنیا مانده بود، لذا آنان از آن عزت و جاه که از پیروی تورات بر آسمان بدست می توانست آورد بی نیاز شده کرم های دنیا پرستی گردیدند-و همه فخر و ناز در وجاهت دنیوی پنداشتند. و ازین رو والی آن ملك که از سلطنت روم گماشته شده بود زیر اثر آنان بود. چه مولویان بزرگ ایشان به سفرهای دور و دراز پرداخته به ملاقات قیصر روم آمده و با سلطنت روم روابط حسنه داشته و چندین از آنان وظیفه خوار سلطنت

بودند. و بدین صورت ایشان خودشان را مردمان وفادار سلطنت وانمود میکردند. بنابراین حيله گری علمای یهود اگرچه زیر نگرانی والی بودند، مگر به روش های چاپلوسانه آنان قیصر روم و حکمرانان بزرگش را به نسبت خود ظن نیک ساخته بودند. بدین مکر و فریب و مکاریها علمای یهود در نگاه حکام سلطنت صاحب عزت و منصب دانسته شده بودند و هم کرسی نشینان بودند. لذا آن بی چاره که باشندۀ گلیل بنام یسوع ابن مریم بود به سبب این طائفه شریر هدف مظالم و زدوکوب قرار گرفت. نه تنها بر رویش تف انداخته مورد توهین قرار گرفت، بلکه به امر والی شلاق ها زده شد و همراه دزدان و بدکاران محبوس گردیده شد. درحالیکه آن هیچ تقصیری نداشت. صرف برای خشنودی یهودیان این اعمال از سلطنت صورت گرفت. چه مطابق به حکمت عملی سلطنت خوشنودی و رضای گروه اکثریت در امر مهم تلقی میشد. بنابراین هیچ يك به اوضاع این مرد عاجز علاقه نداشت. چنانکه بوقت محاکمه او به مولویان یهود سپرد کرده شد و انجام کار ایشان را بر صلیب کشیدند- بر چنین عدالت خداوندیکه مالک زمین و آسمان است نفرین می کند. مگر تاسف براین نوع حکومت ها که از خدای آسمان غافل اند. طبق بیانات معلوم میشود که "پیلاتوس" والی این مملکت با خانمش مرید حضرت عیسی (ع) بود و اراده داشت که ایشان را رها کند. اما علمای بزرگ یهود که با قیصر روم بسبب وجاهت دنیاوی رابطه خوب داشتند والی را تهدید به این نمودند که اگر تو این شخص را جزا ندهی، ما به قیصر روم برخلاف تو شکایت خواهیم کرد. آنگاه او ترسید، زیرا او ترسو بود و بقول و اراده خود وفادار نماند و سبب ترس والی هم این مسئله بود که بعضی از علمای معزز یهود وظیفه مخبری را به قیصر روم انجام داده می گفتند که عیسی (ع)

مفسد است و در حقیقت با قیصر روم دشمنی و خصومت دارد و وی گروه کثیری خود را ساخته بر قیصر روم اراده یورش کردن می دارد- ظاهراً این مشکلیها هم رو پیش به نهاد که این شخص ساده و بی چاره به قیصر و فرمانهایش علاقه نداشت و مثل ریاکاران و طالبان دنیا به ایشان متعارف نبود و بر خداوندی اعتماد داشت و اکثریت از علمای یهود از راه فریبکاری و جمع آوری مال دنیاوی و چابلوسی در حلقه نفوذ سلطنت روم داخل شده بودند. اما در حقیقت آنان دوست و وفادار به سلطنت نبودند. ولی سلطنت روم فریب خورده تصور میکردند که اینان دوست ایشانند- لذا برای آنان يك نبی خدا را آنکه بی گناه بود مورد توهین و تحقیر قرار داده شد- اما آنکه از عالم بالا ناظر اعمال بشر و مالك قلبها است و آن همه شرارت پسندان از نگاه او پنهان نه بودند. آخر کار خداوند بزرگ، حضرت عیسی (ع) را بعد از آویختن بر صلیب از مرگ قطعی نجات داد و دعای آن بدرگاه خداوند مقبول گردید که او در باغ از سوز و عمق دل خواسته بود. در این مورد نگاشته شده که وقتی که به حضرت مسیح این یقین حاصل گردید که مردم خبیث یهود در پی جان او هستند و ایشان را زنده نخواهند گذاشت. آنگاه شبانه در باغ رفته به زاری و سوز فراوان گریست و دعا هم خواسته و با خدایش گفت: الهی! اگر تو اراده کنی و بخواهی به آسانی میتوانی این مشکل را که بر سر من قرار دارد از میان برداری زیرا که تو هر چه می خواهی همان می شود. و در انجیل این دعا بزبان عربی چنین نگاشته شده :

"فبکی بدموع جاریة و عبرات متحدرة قسم لتقواه"

یعنی یسوع مسیح (ع) آنقدر گریست که دعا خواسته اشکها مانند آب روان بر رخسارشان جاری بود و بشدت گریست و خیلی دردناک شد آنوقت بنا بر تقوی او دعای او

مسموع گشت و فضل خداوند آن همه اسباب آماده ساخت (مهیا کرد) که وی از صلیب زنده پائین شدند. و بطور مخفی و در هیئت و لباس باغبانان از آن باغ برآمد از جای که در بین قبر نهاده شده بود و به حکم خداوند بسوی مملکت دیگر مع مادر ایشان سفر نمودند. طوریکه خداوند تعالی می فرماید: او ینهما الی ربوة ذات قرار و معین (۱) یعنی بعد از آن مصیبت و واقعه صلیب ما مسیح (ع) و مادرشان را بسرزمینی رساندیم که سطح زمین آن بلند بود و آب آن مصفا و جای آن راحت و امن بود و در احادیث شریف ذکر گردیده که بعد از این واقعه عیسی (ع) ابن مریم به سن یکصد و بیست سالگی عمر یافته و بعد از آن فوت شده نزد خداوندشان رحلت نموده اند. و در عالم دیگر رفته هم نشین حضرت یحیی (ع) گردیدند. چه سرنوشت آنها و واقعه ای حضرت یحیی (ع) باهم شباهت تام داشت. بدون شك او يك انسان نيك و نبی خداوند بود اما او را بنام خداوند یاد نمودن كفر محض است. در دنیا چه در گذشته و چه در آینده به صدها و هزاران هزار انسانها گذشته و می گذرند و خداوند از برگزیدن اشخاص نيك هیچ گاه عاجز نمانده و خسته نخواهد شد. خصوصیت ششم این است که حضرت عیسی علیه السلام تحت حکمرانی والی قیصر روم مبعوث گردیده بودند. خصوصیت هفتم اینست که سلطنت روم مخالف مذهب عیسوی بود- اما آخر کار دین عیسوی در بین قوم قیصر داخل شد. حتی که بعد از مدتی خود قیصر روم نیز بدین عیسوی داخل گردید. خصوصیت هشتم اینست که در زمان "یسوع مسیح" که آنرا مسلمانان عیسی (ع) میخوانند، ستاره ای نو (دنباله دار) بظهور آمد. خصوصیت نهم اینست: زمانیکه او را بر صلیب کشیدند آفتاب در حالت

کسوف بود. خصوصیت دهم اینست : وقتیکه آنها را در مشکلات و زحمات مبتلا ساختند مرض طاعون بین یهودیان شیوع شدید داشت. خصوصیت یازدهم اینست که محاکمه آنها بغرض تعصب مذهبی بود و ظاهراً چنان وانمود کردند که او مخالف سلطنت روم بوده و آماده به بغاوت و سرکشی بود. خصوصیت دوازدهم اینست : که زمانیکه آنها را به صلیب آویزان کردند یکی از دزدان نیز با ایشان بر صلیب آویزان گردید. خصوصیت سیزدهم اینکه وقتی که نزد پیلاتوس برای امر اعدام وی پیش نهاد گردید، پیلاتوس گفت: من این شخص را بیگناه میدانم. خصوصیت چهاردهم اینست که اگرچه ایشان پدر نداشت و بنا براین از طائفه بنی اسرائیل نبود اما پیامبر آخرین از سلسله ای انبیای بنی اسرائیل بوده و در سده ای چهاردهم بعد از موسی (ع) ظهور نمود. خصوصیت پانزدهم اینکه در زمان یسوع ابن مریم قیصر روم برای راحت و آرام رعایا (تابعین) و برای سهولت سفر ایشان شاهراه ها و سرای ها اعمار نموده بود و مانند انگلیسها در محکمت آنها نیز از طرق و وسایل جدید در حکمرانی ایشان استفاده مینمودند. خصوصیت شانزدهم اینست که چون حضرت مسیح بدون پدر تولد شده بودند لهذا شباهت به آدم داشت. این بود آن شانزده خصوصیات که در سلسله ای موسوی به حضرت عیسی (ع) عطا گردیده است. چون وقتیکه خداوند بزرگ موسوی سلسله را خاتمه داده و به مطابق پیشگوئی انبیای قدیم موعوده در صحیفه ها، سلسله ای محمدی را قائم کرد، آن حکیم و علیم ارادت کرد که در شروع و آخر این دو سلسله شباهت تام را بوجود آورد- چنانچه اولاً آنحضرت صلی الله علیه و آله را ظهور نموده مثیل موسی (ع) قرار داد، چنان که در

آیه مبارکه : " انا ارسلنا الیکم رسولا " شاهد " ا علیکم کما ارسلنا الی فرعون رسولا " ه (۱) این امر واضح است که حضرت موسی (ع) بر مقابل کفار شمشیر گرفتند و آنحضرت ﷺ هم وقتیکه آنها را از مکه بیرون کشیدند و کفار در صدد تعقیب ایشان برآمدند، برای حفظ مسلمین شمشیر بدست گرفتند. مثلی که جلو چشمان حضرت موسی (ع) دشمن سر سخت او فرعون غرق گردیده شد، هم چنان که پیش روی آنحضرت (ص) دشمن سرسخت ایشان ابوجهل هلاک گردیده شد. اینگونه شباهتهای بسیارند که ذکر آنها سخنی را بدراز می‌کشاند.

این خصوصیات شبیه بودن در اول هر دو سلسله‌ها موجود بود. ولی لازم بود که بین خلیفه آخرین سلسله محمدی و خلیفه آخرین سلسله موسوی نیز اینگونه شباهت‌ها موجود می‌بود. چنانچه بدین وسیله فرموده خداوند که بین سلسله محمدی و سلسله موسوی شباهت است، ثابت می‌گردد. زیرا که این در اول و آخر مقایسه می‌گردند و زمانی بین این هر دو چون مدتی طولی است، مقایسه درست امکان ناپذیر است. اما از مقایسات اول و آخر این قیاس شده میتواند که در بین زمانه‌های میانی نیز شباهت موجود باشد. اما بطور قطعی به نتیجه آن رسیدن عقل را مشکل می‌نماید- قبلا" نوشته شده است که از نگاه مذهب شانزده خصوصیات در حضرت عیسی (ع) وجود داشت. بنابراین همین خصوصیات در خلیفه آخر سلسله اسلام نیز موجود بودن لازم است. تا شباهت تامه در بین خلیفه آخرین اسلام و حضرت عیسی (ع) ثبوت شده بتواند. پس خصوصیت اول در این مورد مسئله موعود شدن است. در عالم اسلام هزارها اولیاء الله و مردان بزرگ خداوند گذشته‌اند. اما هیچ کدام از

(۱) المزمّل : ۱۶

آنان موعود نبود. ولی کسی که بنام مسیح آخر زمان است موعود گردیده است. همچنان قبل از عیسی (ع) هیچ کدام نبی موعود نبود- تنها حضرت مسیح موعود بود.

خصوصیت ۲ در مورد تخریب سلطنت است. پس درین چه شك است همان طوریکه چند روز قبل از نزول عیسی (ع) در آن کشور سلطنت اسرائیلی به انجام رسیده بود، همین طور قبل از تولد این مسیح آخر زمان سلطنت اسلامی به سبب روش های بد از بین رفته و سلطنت انگلیس برقرار گردید.

خصوصیت ۳ اینکه در (زمان) مسیح اول بود، یهودیان به فرقه های بسیار منقسم بودند و آنان طبعاً "به يك حکم آسمانی ضرورت و احتیاج داشتند تا بین آنها فیصله ای صادر نماید. همین طور در زمان مسیح آخر زمان مسلمانان نیز به بسیار فرقه ها منقسم شده اند.

خصوصیت ۴ آنکه مسیح قبلی مامور به جهاد شمشیر نبودند. چنانکه مسیح آخر زمان نیز مامور به جهاد شمشیر نیست و چرا مامور شود؟ زیرا که رفتار و اقتضای زمان قوم را متنبه کرده است که بزور شمشیر هیچ ضمیر انسانی اطمینان نمی تواند یابد و حالا برای امور دینی هیچ شخص مذهب شمشیر نمی بردارد و فعلاً "زمانه بدان طوریکه واقع است شاهد است که آن فرقه های اسلام که در انتظار مهدی و مسیح جنگو و خون آشام هستند، ایشان همه در اشتباه اند و تفکرات آنان منافق اراده خدائندی است و عقل براین خود شاهد است. چه اگر خداوند اراده می کرد که مسلمانان برای نفوذ دین آماده جنگ باشند، در این صورت برای جنگیدن در عصر امروز خداوند مسلمانان را بیش از همه قدرت و توان عطا می فرمود و آنان هم وسائل جنگی از قبیل توپ و تفنگ جدید اختراع نمایند و آنان را در علوم و فنون حربی از هر

يك پهلو موفقیت و کمال شایانی نصیب شان می‌گرداند. حتی که اختراع هواپیمای جنگی پیش نهاده و هم آنان کشتی های تحت البحری که در آب ضربتها می زند ساخته و دنیا را متعجب کنند. اما چنین نیست. بلی عیسویان روز بروز درین امرها به پیش رفت های زاید نایل گردیده اند. پس ازین واضح است که اراده خداوند نبوده که اسلام بتوسط جنگها پخش شده باشد. چنانکه مذهب عیسوی از روی دلایل روز بروز ضعیف شده و محققین بزرگ ایشان عقیده تثلث را ترك کرده می روند، حتی که شاه المانیان نیز به ترك این عقیده اشاره نموده است. و این امر به ثبوت می رساند که خداوند بزرگ تنها و تنها با حربه دلیل و برهان، عقیده تثلث عیسویان را از روی زمین رفع کردن می خواهد و این قانون و اصول است، مسئله ای که واقع شدنی باشد علامات و نشانه های آن از شروع به ظهور می رسد. مگر برای مسلمین هیچ نوعی نشانه های فتوحات حربی از آسمان به ظهور نرسیده است. البته علامات دلایل مذهبی ظاهر گردیده بود. چنانچه مذهب عیسوی خود بخود آب شده رفته و قریب است که از روی زمین بشتاب محو گردد.

خصوصیت ۵ آنکه در مسیح قبلی بود اینست که در زمان ایشان روش و رفتار یهودیان خیلی فاسد شده و مخصوصاً اکثر از علمای آنها مکار و دنیا پرست شده در جاه و جلال دنیوی و حرص بسر می بردند. همین طور در زمان مسیح آخر زمان حالت عامة الناس و اکثر از علمای اسلام چنین است که محتاج به تشریح بیشتر نیست

خصوصیت ۶ اینست که حضرت مسیح (ع) تحت سلطه قیصر روم مبعوث گردیده بودند و این خصوصیت نیز شامل حال مسیح آخرین است. زیرا که من نیز تحت حکومت قیصر مبعوث گردیده ام (به این تفاوت که) این قیصر از آن

قیصر که در زمان مسیح قبلی بود، بهتر است- چرا که در تاریخ نوشته است: وقتی که به قیصر روم اطلاع دادند که گورنرشان پیلاطوس با دسیسه ای مسیح را از سزای مرگ به صلیب نجات داده و مخفیانه به مملکت دیگری فرار نموده، قیصر خیلی بغضب آمده برافروخته شد. و این مبرهن است که علمای یهود این موضوع را به توسط مخبری به قیصر روم رسانیده که پیلاطوس یکی از باغیان قیصر را نجات داده است. درین نتیجه به مطابق امر قیصر، پیلاطوس محبوس و محکوم گردید. پایان کار در زندان هم سرش بریده شد. در حقیقت پیلاطوس در راه عشق به مسیح شهید شد. ازین موضوع معلوم گردیده که حکمروایان سلطنت اکثر از قبول دین محروم می مانند- چه آن قیصر نادان، علمای یهودیان را قابل اعتماد دانسته برای معزز ساختن آنان به سخنان شان عمل کرده و کشتن حضرت مسیح را صلاح مملکت دانست. اما تا آنجا که من می اندیشم امروز عصر و زمان تغیر نموده و بدین لحاظ قیصر ما (در این زمان) از آن قیصر (زمان مسیح قبلی) بدرجها بهتر است. چرا که او جاهل و ظالم بود.

خصوصیت ۷ اینکه دین عیسوی آخر کار شیوع و نفوذ زیادی بین قوم قیصر نموده و این امر نیز شباهت به مسیح آخری دارد چرا که من بصراحت ملاحظه میکنم که در اروپا و امریکا بدین ادعای و دلایل من به علاقمندی خاص نگریسته میشود و اهالی آن ممالک ادعای و دلایل مرا در صدها روزنامه انتشار دادند و برای تایید و تصدیق ادعای و گفتار من ، چنان الفاظ و کلماتی را بکار بردند که از قلم و خامه عیسوی بعید می نماید. تا بحدی که مرا درین امر راستگار و صادق خواندند. بعضی ها نوشتند که در حقیقت خطاب نمودن خدا به یسوع مسیح سهوی بزرگ است. و بعضی دیگران این هم نوشته اند که این ادعای مسیح موعود به موقع و محل مناسب

است . و به موقع بودن این دعوی خود دلیل راستی و صداقت ادعا است. و مختصر اینکه از این بیانات بر می آید که آنها برای پذیرفتن و قبول دعوی ای من آماده می گردند. و در آن ممالک مذهب عیسوی مثل برف روز بروز به آب شده می رود. **خصوصیت ۸** در مسیح (ع) این بود که در زمان ظهور او ستاره ای (دنباله دار) طلوع کرده بود. درین خصوصیت من هم به طور مسیح آخری مشترك گردیده شده ام. چه آن ستاره ای که به وقت مسیح ظهور کرده بود. بار دوم در زمان من نیز بوقوع پیوسته است. و انتشار این خبر در روزنامه های انگلیسی کرده مرا تصدیق کردند. و ازین امر این نتیجه برآمده شده است که وقت ظهور مسیح آخری نزدیک است .

خصوصیت ۹ در یسوع مسیح این بود که چون او بدار آویخته شد، کسوف یعنی آفتاب گرفتگی صورت گرفت و درین واقعه خداوند بزرگ مرا اشتراك نموده است . لذا آنگاه که مرا کاذب خواندند، نه تنها کسوف بلکه خسوف نیز در يك ماهی که رمضان مبارك بود صورت گرفت و نه یکبارگی بلکه دوبارگی به مطابق حدیث (دار قطنی) بوقوع آمد و این هر دو واقعه یعنی کسوف و خسوف را در انجیل ها هم خبر داده شده است. و در قرآن شریف هم و در حدیث ها نیز این خبر است. چنان که در "دار قطنی" (است).

خصوصیت ۱۰ اینست که بعد از عذاب و اذیت دادن یسوع مسیح (ع) طاعون شدید بین طائفه یهودیان شیوع یافته بود و در زمان من نیز این بلا یعنی طاعون سخت شایع گردید.

خصوصیت ۱۱ در بسوع مسیح این بود که علمای یهود سعی نمودند تا ایشان را سرکش و باغی وانمود کنند که در نتیجه امر محاکمه بر وی صادر شده و اصرار زیاد ورزیدند که بر آنها جزای اعدام عملی گردد. و از قضا و قدر الهی مرا

هم در مثل این محاکمه اشتراك نمود که يك دعوی کشتن برخلاف من دائر کرده شد. و نیز در آن سعی ورزیدند که مرا نیز باغی و سرکش ثابت نمایند. و این هم همان محاکمه ای است که در آن مولوی ابوسعید محمد حسین بتالوی بطور گواه از جانب فرقه دیگر آمده بود.

خصوصیت ۱۲ اینست که وقتی که یسوع مسیح بر صلیب آویخته گردید. يك دزد نیز با ایشان بر صلیب آویخته شد. درین واقعه مرا هم اشتراك نموده شده است. و روزی که از محاکمه ای قتل خداوند مرا رهایی بخشید و قرار آن پیشگوئی که در وحی خداوند نازل گردیده بود من به صدها مردم اعلام نموده بودم که فتح و ظفر با منست. مرا بری الذمه قرار داده، همان روز يك دزد را نیز با من در حکم محاکمه کشیدند و موصوف از نظام سپاه نجات عیسوی بود که آن چندین پول دزیده بود و نسبت به سرقه پول برای وی تنها سه ماه حبس در زندان تعیین گردید و مثل دزد زمان مسیح قبل حکم اعدام برایش صادر نشد.

خصوصیت ۱۳ در مسیح ابن مریم این بود، وقتی که او را نزد پیلاتوس گورنر بردند و برای وی درخواست جزای اعدام نهاده شد، پیلاتوس گفت که نزد من این شخص بی گناه است و او را مستحق این جزا نمی بینم. همچنین کهپتان دگلس صاحب ، رئیس دادگاه ضلع دوران محاکمه من در جواب پرسش من گفت که وی نظر به من هیچ گمان بد ندارد و مرا بی گناه می شمارد. از نگاه من کهپتان دگلس در استقامت (گفتار) و شجاعت عدل از پیلاتوس بالاتر (انسان) بود. چه پیلاتوس بزدلی نموده، انجام کار از علمای شر پسندان یهود ترسید، اما در دگلس ترس و خوفی وجود نداشت. مولوی محمد حسین برای نشستن کرسی خواسته وی را گفت که نزد من مکاتیب نایب گورنر موجود است، ولی کهپتان دگلس بدین

موضوع اعتنا نکرده و با وجود اینکه من ملزم وانمود شده بودم ، مرا برای نشستن کرسی پیش کرد. اما بوی (محمد حسین) برای خواستن کرسی زجر و توبیخ وانمود و کرسی نداد. اگرچه آنانکه در عالم بالا مقام و منزلتی دارند، هیچ محتاج کرسی زمینی نیستند، ولی این سلوک نیک پیلاتوس زمان ما، مرا و جمعیت من تا ابد بخاطر خواهند داشت و اسم او تا به انجام دنیا به احترام یاد کرده خواهد شد.

خصوصیت ۱۴ در یسوع مسیح این بود که ایشان پدر نداشتند و بدین سبب او از بنی اسرائیل نبود. اما باین همه پیغمبر آخرین سلسله موسوی بودند که در سده چهاردهم بعد از موسی (ع) تولد شدند. همچنین خود منم از قبيله قريش نبوده و در سده چهاردهم مبعوث گردیده ام و آخرین همه ایشان می باشم.

خصوصیت ۱۵ این بود که در زمان مسیح قبلی تغییرات جدیدی قابل وصفی در جهان واقع شده بود. یعنی جاده ها اعمار گردیده. نظام پستی فوق العاده بوجود آمد و در نظام عسکری نیز اصلاحات زایدالوصفی رخ داده بود و برای راحت و آرام مسافرین وسائل زیاد بوجود آمده بود و در امور عدلیه به نسبت عهد قبلی قوانین خوب وضع گردیده بود. همچنین در زمان خودم وسائل راحت مردم پیشرفت شایانی نموده خطوط آهن منزل را به مسافرین کوتاه ساخت. چنانچه در قرآن عظیم الشان این موضوع ذکر شده است. البته پیشرفتهای تمدن در همه ساحه برای خوانندگان گرامی واضح است.

خصوصیت ۱۶ این بود که چون حضرت مسیح بدون پدر بدنیا آمد. از این نگاه به حضرت آدم (ع) شباهت داشتند. و این جانب نیز به سبب توأم متولد شدن شبیه به حضرت آدم داشته ام. و قرار قول حضرت محی الدین ابن عربی که خاتم

الخلفاء صینی الاصل می باشد، یعنی از نسل مغل بوده و بصورت دوگانه یعنی توأم تولد یافته که اول آن دختر و بعداً او دنیا خواهد آمد. همان طوری تولد من صورت گرفت که هنگام صبح روز جمعه بطور دوگانه تولد شدم. اول دختر و بعد آن من تولد یافتم. نمی دانم که این عربی محترم از کدام منابع این پیشگوئی را گرفته بهر صورت کامل و راست شد. و تا امروز این پیشگوئی در کتابهای شان موجود است.

اینگونه شانزده تشابه است، آنها که بین من و مسیح (ع) موجود است. اگر این امری از قدرت يك انسان می بود، هیچگاه چنین تشابه در وجود من و مسیح ابن مریم بظهور نمی آمدند. اگرچه تکذیب و انکار ورزیدن از زمان قدیم وظیفه ای آنان است که در آنها سعادت (مشاهده) اثری ندارد. اما تکذیب و انکار از جانب علمای این زمان جای تعجب است. من همانم که در موقع و ساعت معین بظهور آمدم. آن کسی که با آمدنش مطابق پیشگوئی های قرآن شریف و احادیث و انجیل و به اخبار انبیای دیگر خسوف و کسوف در ماه رمضان بر آسمان صورت گرفت. و من آن شخص هستم در زمانی کسی که مطابق پیشگوئی های جمیع انبیاء و قرآن کریم در این سرزمین خارق عادت طاعون شیوع یافت. و من همانم در زمانی کسی که مطابق احادیث صحیحه زیارت حج متوقف گردید و من همان کسی هستم در زمانی کسی که آن ستاره ای (دنباله دار) ظاهر شد، آنکه در زمان مسیح ابن مریم بظهور آمده بود. و من همان کسی هستم در زمانی کسی که درین مملکت راه آهن جاری شده و شتران بیکار کرده شدند. و عنقریب آن ساعت آید، بلکه خیلی خیلی قریب است که سفر میان مکه و مدینه به توسط ریل و خطوط آهن صورت خواهد گرفت و همه شتران که از سیزده صد سال برای این سفر مبارك بکار برده شدند، بیفائده خواهند شد. آنگاه آن حدیث که

در مورد شتران در صحیح مسلم موجود است به حقیقت خواهد پیوست یعنی اینکه: "لیترکن القلاص فلا یسعی علیها" یعنی در زمان مسیح (آخر زمان) از شتران در سفر استفاده نشده و کسی از این وسیله سفر نخواهد نمود. و همچنان من همانم که بدستش صدها علامات و نشانه ها نمایان شدند. آیا کسی در روی زمین وجود دارد که در ظاهر نمودن نشانه ها با من همسری و مسابقه نموده مرا مغلوب بسازد؟

من سوگند به آن خدای بزرگ بخورم (بنمایم) که مرگ و زیست من در حصار قدرت اوست که تا اکنون بیش از دو لك نشانه ها و علامت بدست من نمایان گردیده و همچنان در حدود ده هزار نفر آنحضرت پیغمبر ﷺ را در خواب دیده اند و آن رسول (ص) بر حق نزول مرا تصدیق نموده اند. و درین مملکت کسانی که اهل راز و کشف بودند و مریدان فراوان از سه تا چهار لك نفر داشتند در خواب به آنها ظاهر گردید که این شخص از جانب خداوند است و بعضی از آنان سی سال قبل از نزول من از دنیا در گذشته بودند. طوریکه شخصی مقدس بنام گلاب شاه که در ناحیه "لدخانه" زندگی می کرد، او به " میان کریم بخش " مرحوم ساکن جمال پور خبر داده بود که عیسی در قادیان تولد شده و به "لدخانه" خواهد آمد. میان کریم بخش شخص صالح و موحد و کلان سنی بود که به لدخانه با من ملاقات نموده و این تمام پیشگوئی بمن گفت و ازینرو علمای مخالف به ایشان خیلی اذیت رسانیدند. اما او هیچ اعتنای به اینگونه اذیت و آزار نکرده و برایم گفتند که گلاب شاه می گفت که عیسی (ع) ابن مریم زنده نیست، او وفات یافته است. و در این جهان بار دوم نخواهد آمد و برای این امت میرزا غلام احمد عیسی (ع) می باشد، آن را قدرت و مصلحت خداوندی به عیسی (ع) قبلی شباهت داده است و بر آسمان او را عیسی (ع) نامیده است. و

فرمودند: ای کریم بخش! هنگامیکه او عیسی ظهور خواهد کرد، تو ملاحظه خواهی کرد که مردم مولوی چگونه بایشان مخالفت خواهند کرد. اما آنان همه باینهمه شدت مخالفت به مرام شان کامیاب نمی شوند. مرام از ظهور او برای این است که همه بیان های دروغ که در حاشیه ای قرآن وابسته ساخته اند از بین به برد و اصل و حقیقت قرآن عظیم الشان را به مردمان دنیا آشکار بسازد. آن شخص مقدس و بزرگ درین پیشگوئی صریحا" به وضاحت بیان نمود که تو به سن دراز رسیده این عیسی را خواهی دید. حالا با وجود این همه شواهد و معجزات و نشان های مهم مردم مولوی تکذیب من می ورزند. و لازم هم بود که آنها چنین می کردند، تا که باین صورت پیشگوئی آیه غیرالمغضوب علیهم تمام می شد. و باید بخاطر داشت که اصل منبع و منشای این مخالفت آنها نادانی و حماقتی است که طائفه مولویان می خواهند که آنچه همه ذخیره (روایات) رطب و یا بس نزد ایشان موجود است، همه آن علامات و نشانه های برای راستبازی مسیح موعود ثابت شده باشد. و اگر تنها یکی از احادیث از جمله احادیث این موضوع تصدیق نکند، باز هم چنین دعوی ای مسیح یا مهدی نزد ایشان قابل قبول نیست. گرچه این امر از قدیم ناممکن ثابت گردیده است. مثلا: "آن علامات و نشانه های را که یهودیان برای حضرت عیسی (ع) در کتابهای خودشان نسبت داده بودند، بوجود نیامدند و همچنان همین طائفه نادان آن علاماتی را که برای سید المرسلین محمد مصطفی ﷺ نیز نسبت داده بودند و در بین مردم بخش نمودند اندکی از آنها بظهور پیوست. آنان فکر می کردند که پیامبر آخرین از طائفه بنی اسرائیل خواهد بود. اما آن حضرت ﷺ از بنی اسماعیل بوجود آمدند و اگر خداوند می خواست در تورات می نوشت که اسم آن نبی محمد می باشد و اسم

پدرشان عبدالله و اسم پدر کلان (جد) شان عبدالمطلب و در مکه تولد خواهد شد و نیز به مدینه هجرت خواهد کرد. اما خداوند چنین مطلبی را اشاره ننمود، چه درین گونه پیشگوئی ها امتحان خداوندی نیز مضمّن است .

حقیقت اینست که برای مسیح موعود از پیش خبر داده شده است که او برای فرقه های مختلف بطور حکم خواهد آمد و این امر واضح است که هر فرقه برای خود حدیث های جداگانه دارد. لذا چگونه ممکن شود که او عقاید همه آنان را تصدیق نماید. اگر تصدیق و تایید از اهل حدیث شود، فرقه حنفی خواهد رنجید و اگر عقاید حنفی را تصدیق گردد و فرقه شافعی رنجیده خواهد شد. و اهل تشیع جداگانه خواهند گفت که قرار عقاید آنان حضرت مسیح (از بین آنها) ظهور خواهند کرد. در این حالت چگونه حضرت مسیح همه آنان را خشنود می تواند بکند. علاوه بر این لفظ "حکم" موجودیت آن زمانی را اقتضا می کند که چون فرقه ها از راه حق قدری منحرف شده باشند. لذا آزمودن مسیح قرار احادیث هر فرقه سهوی بزرگ است- چه اصول و قاعده ایجاب میکند که کدام علامات مقررّه و نشانه ها در زمان آن به ظهور آید از آن استفاده نموده بقیه را افترا و محصول و هم انسانان بدانند. از همین قواعد یهود نیک بخت استفاده نموده مسلمان شدند. چه هر آن سخنی های که از احادیث یهود شیوع یافته بود و تصدیق حضرت رسول مبارک را نمودند، همان احادیث را صحیح دانسته و دیگران که ثابت نه شدند آنها را جعلی دانستند. اگر چنین نمی شد نه نبوت حضرت عیسی (ع) نزد یهودیان ثابت می شد و نه نبوت رسول ما ﷺ ثابت می گردید. مردمانیکه به اسلام گراییده بودند آنان همه احادیث کاذب یهودیان را ترک نمودند. وقتی ملاحظه نمودند که از يك طرف بعضی علامات مقررّه به اثبات رسیده و از جانب دیگر تاییدات الهی از جانب خداوند

برای رسول مبارك (ص) مانند رود جاری بود فلذا آنها از همان احادیث استفاده کردند که اثبات شده بودند و اگر هم چنین نمی کردند يك نفر از آنها هم مسلمان نمی شد.

این همه آن سخنانی بود که من با (صاحبزاده) عبداللطیف در چندین مواقع و در متعدد پیرایه ها صحبت کرده بودم. و جای تعجب اینست که ایشان بمن گفتند که از این مسائل قبلا علم داشته و آگاه بودند. و در مورد این مسائل و وفات حضرت مسیح (ع) دلایل شگفت انگیزی بیان نمودند و گفتند که باید مسیح موعود در همین زمان و از بین همین امت به ظهور آمده باشد و از این گفتار و دلایل ایشان خیلی متعجب گردیدم و این شعر به فکرم خطور نمود:

حسن ز بصره ، بلال از حبش

و اکثر دلایل ایشان مستند به آیات قرآنی بود و ایشان بارها می گفتند که چه نادان اند آن کسانیکه فکر می کنند که پیشگویی آمدن مسیح موعود تنها در احادیث گردیده، در حالیکه آن قدر دلایلی که برای ثبوت وفات حضرت عیسی (ع) و آمدن مسیح موعود از بین این امت در قرآن شریف موجود است در احادیث نیست. الغرض (واضح است) که خداوند بزرگ قلب ایشان را از (نور حق و) حق الیقین معمور ساخته بود و آنها به معرفت کامل بدین طوری مرا شناخته و معرفی نمودند مانند آنکه در حقیقت يك نفر را بوقت نزول از آسمان همراه فرشتگان دیده باشد. از آن ساعت من به این فکر افتادم که در احادیث نزول مسیح موعود ذکر گردیده است گرچه کلمه نزول برای اعزاز و اکرام در محاوره عرب استعمال گردیده است مثلا: گفته شده است که لشکر فلان مملکت به فلان جای پائین شدند و برای شخصی نو وارد به شهری، از او سوال می گردد که شما به کجا پائین شدید؟

همین طور در قرآن شریف الله تعالی درباره ای آنحضرت (ص) فرموده که ما این رسول را نازل کردیم و طوریکه در انجیل ذکر گردیده که عیسی (ع) و یحیی (ع) از آسمان نازل گردیدند. با این همه کلمه ای نزول بدین امر نیز اشاره می نماید که برای ثبوت حقیقت و راستگویی مسیح آنقدر دلایل جمع گردیده که اهل فراست به صداقت مسیح موعود چنین یقین و ایمان کامل حاصل می کنند، مثلیکه ایشان پیش روی آنها از آسمان نزول نموده اند. و هم چنین اسوه ای یقین کامل، شهزاده مولوی عبداللطیف شهید ثابت ساخت که هیچ قربانی از دادن جان کسی بیشتر نیست. و ایشان با استقامت کامل و نثار جان شان واضح ساختند که آنها مرا از آسمان در حال نزول ملاحظه کرده اند و برای مردمان دیگر نیز این امر واضح است که دعوائی من از هر پهلو مانند آفتاب روشن است. چه اول قرآن شریف فرموده که عیسی ابن مریم وفات یافته و دوباره بدنیا باز خواهند گشت. بفرض محال اگر احادیث يك لاک (لك) برخلاف گفتار قرآن موجود باشند همه آنها جعل و باطل است و ساخته کسی باطل پرست است، زیرا حق همانست که در قرآن شریف فرموده شده است و احادیث آنها لائق تسلیم اند، آنکه در قصه های خود به مقابله قصه های بیان فرموده قرآن مطابقت دارند.

پس بعد از این فیصله ای این نکته نیز در قرآن عظیم به کلمه "منکم" در سوره نور صادر گردیده است. یعنی تمام خلفای این دین (اسلام) از همین امت خواهند بود. و آنان تشابه به خلفای سلسله موسوی دارند و تنها یکی از آنها در آخر سلسله مانند عیسی ابن مریم می باشند و موعود خواهد بود. دیگران موعود نخواهند بود. یعنی برای هیچ کدام آنها بنامش پیشگوئی ای موجود نیست. و در بخاری و مسلم نیز این کلمه ای "منکم" تذکر شده است که معنی ای آن همین است.

که آن مسیح موعود از همین امت بظهور خواهند آمد- پس اگر کسی از روی سنجش خوب بیندیشد و در این سنجش و اندیشه طریقی خیانت نرزد. بعد از ملاحظه ای کلمه ای "منکم" و از استعمال آن در سه مقام (قرآن و بخاری و مسلم) لازماً یقین کامل حاصل خواهد نمود که در این امر فیصله ای قطعی صادر گردیده و آن اینکه مسیح موعود از بین همین امت ظهور خواهند کرد.

اکنون تا آنجا که ادعای من تعلق دارد، برای اثبات آن اینقدر دلایل موجوداند که اگر کسی از حقیقت چشم پوشی ننماید، آن ادعای مرا چنان بدل و جان بهذیرد، طوریکه نبوت آن حضرت صلی الله علیه و آله را قبول نموده است.

مگر این دلایل برای ثبوت ادعای من کافی نیست؟ که در این مورد قرآن عظیم الشان به قرائن کامله آنقدر علامات و نشانه ها ذکر گردیده که به صورتی هم اسم من برده شده و هم چنان در احادیث کلمه "کدعه" یعنی اسم قریه من موجود است. و از احادیث ثابت می گردد که مسیح موعود در سده سیزدهم تولد یافته و در سده چهاردهم به ظهور خواهد آمد. و همچنان در حدیث صحیح بخاری تمام حلیه و علامت های شکل من ذکر گردیده است. و نسبت حلیه مسیح قبلی و حلیه من واضحا امتیاز کرده است. و در یکی حدیث صریحاً این اشاره موجود است که آن مسیح در "هند" بود. زیرا که مرکز عظیم دجال در مشرق یعنی هند قرار داده است و نیز نوشته است که مسیح موعود در مشرق دمشق ظهور خواهد کرد. پس قادیان در مشرق دمشق است و آنگاه در وقت ادعای من و درین ایام که مردم مرا تکذیب نمودند، در ماه مبارک رمضان در آسمان خسوف و کسوف صورت گرفت و طاعون بروی زمین شیوع یافت- و به قرار فرموده قرآن و حدیث اختراع ریل و خطوط آهن و استفاده کم از شتر برای

سفر و توقف حج شدن و آمدن ساعت غلبه صلیب و ظاهر شدن صدها نشانه ها به توسط من و رسیدن زمان برای ظهور مسیح موعود مطابق وقت مقررۀ انبیاء و مبعوث گردیدن من در ابتدای سده و خواب دیدن هزارها اشخاص نیک در مورد تصدیق من و فرمودۀ آنحضرت ﷺ و قرآن شریف که مسیح موعود از امت آنحضرت (ص) خواهد بود و موجود بودن تأییدات خداوندی در مورد من و بیعت نمودن بر دست من تقریباً دو لك نفر و راستبازی، باك دلی ورزیدن و تزلزل در دین عیسوی در زمان من حتی که از هم آغاز گداختن عقیدۀ تثلیث مثل برف - و در وقت من انقسام مسلمین به فرقه های بسیار و در حالت تنزل افتادن و بدعات متعدده و شرك و شراب خواری و حرامکاری و خیانت و دروغ گوئی در دنیا انتشار شده آمدن تغیر عمومی در جهان و از هر پهلو در جهان انقلاب عظیم پیدا شدن و به گواهی هر يك دانشمندی برای دنیا به ظهور آمدن يك مصلح و عاجز شدن همه کسانی که در پی مسابقه من بودند، بالخصوص در مسابقۀ کلام اعجاز و هم نشانه های آسمانی و لك های پیشگوئی های خداوند در تصدیق من به حقیقت پیوستن و این همه علامات و نشانه ها و قرائن برای شخصی خدا ترس برای پذیرفتن ادعای من کافی است.

بعضاً از روی جهالت و نادانی اعتراض نمایند که بعضی از پیشگوئی ها ثابت نشدند. مثلاً "پیشگوئی ای در مورد مردن "آتهم" و درباره "داماد احمد بیگ" - آنها پیش روی خداوند بزرگ باید شرمسار باشند. چه به هزاران هزار پیشگوئی ها مثل روز روشن به حقیقت پیوسته و روزانه نشانه های جدید بدین امر گواه مطلق است. و اگر آنان مقصود يك دو پیشگوئی را ندانسته تکذیب هزاران هزار نشانه ها و معجزات را می نمایند. پس درین صورت از نادانی و گستاخی

تقصیر و شقاوت خود آنها است و اگر آنها به این اساس انکار می‌ورزند- آیا کدام پیامبر دیگری که به سبب تکمیل نشدن بعضی از پیشگوئی‌ها تکذیب نکرده شده باشد نامبرده می‌توانید؟ مثلاً "پیشگوئی ای " ملاکی نبی" در ظاهر امر تا حال تکمیل نشده است. بنابراین یهودیان تا امروز انتظار " الیاس نبی" را قبل از ظهور مسیح دارند، بیارید ، که "الیاس نبی" به کجا در دنیا ظهور نمود؟ اگر چه مسیح آمده است در حالیکه پیش از او ظهور آن لازم بود. این پیشگوئی ای مسیح تا کجا به اكمال رسید که وقتی من باز گردم مردمان این زمان زنده خواهند بود؟ و نیز پیشگوئی او دیگری چه وقت بوقوع پیوست که در دست پطرس کلیدهای آسمان خواهد بود. و هم چنان چگونه این پیشگوئی به حقیقت پیوست که او سلطنت داؤد را دو باره تاسیس بکند؟ و کی این پیشگوئی به ظهور آمد که دوازده حواری ایشان بالای دوازده تخت خواهند نشست در حالیکه یکی از دوازده حواری بنام اسکریوط مرتد شده بوده به جهنم رفت (رسید) و بجای آن که برای او وعده تخت بود. يك حواری نو ساخته بوجود آمد که مسیح از این موضوع بکلی وهم و گمان نداشت.

همین گونه در احادیث بر موضوعاتی متعدد نوشته شده است. مثلاً: " در منثور" نوشته شده است که حضرت " یونس نبی" بدون کدام قید و شرط بطور قطعی پیشگوئی کرده بود که بالای ساکنین نینوه (نینوی) در ظرف چهل روز عذاب خداوند نازل خواهد گردید و این عذاب در همین میعاد آنها را هلاک خواهد کرد. اما هیچ کدام عذاب نازل نشد و آنان هلاک نشدند. در نتیجه یونس زیر بار خجالتی از آنجا فرار نمود و این پیشگوئی در کتاب یونه نبی در بائبل (تورات) نیز موجود است و عیسویان آنرا از جانب خداوند می‌دانند. با وجود این مسائل و اوامر مُسَلِّم مسلمانان به این پیغمبران

ایمان دارند و به این چند اعتراض وقتی نمی گذارند. راجع به آن دو پیشگوئی : درباره ای " آتهم " و " داماد احمد بیگ " که در بالا ذکر شده که در باره آن آنها اعتراض دارند- در باره آن چندین مرتبه یادآورده شدیم که پیشگوئی ای مردن " آتهم " به تمام وضاحت به وقوع پیوست- امروز جستجو بکنید که " آتهم " کجا است، آیا زنده است یا خیر؟ و مقصد از پیشگوئی این بود که بین هر دوی ما آنکه دروغ گو است او قبل از راستکار خواهد مرد. پس بر مردن " آتهم " مدتی گذشت و راجع به مردن آن در پانزده ماه یک شرط منتشر شد و آن شرط این بود : که اگر " آتهم " بسوی حق رجوع نکند. اما " آتهم " در بین همان جلسه بحث از گستاخی و بی احترامی پشیمان شده رجوع کرده بود. زیرا که من بوی وانموده گفتم که سبب پیشگوئی این است که شما در کتاب خود آنحضرت صلی الله علیه و آله را " دجال " گفتید- بشنیدن این رنگ از چهره ایشان پرید و به نهایت تضرع زبان خود وانموده هر دو دست بر گوشها نهاده گفت : " من درباره آنحضرت (ص) حرف نازیبا نگفته ام " و وی نهایت عجز و تضرع وانمود، وقتیکه بیش از شصت نفر مسلمان و عیسوی موجود بودند- آیا این قول او همچنان نبود که از شوخی و بی ادبی رجوع کردن ندانسته شود و بعداً او برای پانزده ماه از مخالفت زبان را ببست. و اکثر در بکاء و گریه بسر می برد و در اوضاع خویش تغیر فوق العاده وانمود. لذا برای شخصی نیک دل و ایماندار این امر کافی است که او (آتهم) در پانزده ماه تا حدی در خویش تغیر وانموده بود. چون آنکه از خدای تعالی ترسیده نرمی و تضرع ورزید و شوخی و گستاخی را مطلقاً ترك کرد- بلکه در امر تسر صحبت چنین مردم که او را میسر بود، آن را ترك نمود و این مکان را گذاشته به فیروزپور سکونت اختیار کرد. پس لازم بود که او اینقدر بسبب خوف

خدا بهره ور شود- گرچه از این امر او نجات نیافت که قبل از من بزودی در همان روزها از دنیا رخصت شود- اما از شرط پیشگویی قدری استفاده نمود. بالمقابل او یکی شخصی بنام "لیکهرام" بود که آن شخص در زمان وقوع میعاد پیشگویی هیچ نوعی تضرع و خوف ظاهر نه کرد، بلکه از قبلی گستاخ تر شده در کوچه ها و بازارها و در قریه ها و شهرها توهین اسلام کردن گرفت- پس او به نظر این اعمال بدش در موعد مقرر دستگیر (گرفتار) شده و چون زبان او که در فحاشت و وقاحت مانند خنجر همی وقت همان خنجر کار زندگانی اش را خاتمه داد.

و راجع به داماد احمد بیگ که هر يك شخص مطلع است که این پیشگویی در مورد دو نفر بود : یکی درباره ای "احمد بیگ" و دیگری درباره ای "داماد احمد بیگ" پس قسمتی از آن پیشگویی در موعد مقرره بوقوع پیوست یعنی "احمد بیگ" در میعاد مقرر از دنیا برفت و يك قسمت از پیشگویی بدین وسیله مکمل شد - و قسمتی دوم که باقی (است) در مورد او اعتراض است- متأسفانه! که آن اعتراض از لحاظ دیانت و راستکاری نیست . زیرا که تا امروز از دهن هیچکدام معترضی نشنیده ام که گرچه يك قسمت پیشگویی بوقوع پیوسته و ما قلباً اعتراف می کنیم که قسمت آن از پیشگویی مکمل شده، اما قسمت دوم تا اکنون به عمل نه پیوسته ، بلکه مانند یهودیان قسمت عملی شده آنرا نیز پنهان نموده اعتراض دارند- آیا این طرز عمل ایشان مطابق ایمان و حیا و راستکاری است؟

با وجود این سخن های بد دیانت آنان ، جواب اعتراض آنها اینست که این پیشگویی نیز مانند پیشگویی ای "آتهم" مشروط به شرط است که این پیشگویی در موعد مقرره بوقوع خواهد پیوست بشرطیکه یکی از هر دو آنها خوف و خشیت خدا نشان ننموده باشند- اما خود احمد بیگ کدام خوف خدا

نشان ننموده و به پیشگویی یقین و اعتقاد ننمود، ولی داماد احمد بیگ و اقارب آن از ملاحظه ترسناک مرگ احمد بیگ به قلب های ایشان چنان لرزه افتاد و قرار فطرت انسانی که بعد از دیدن حادثه ناگواری سخت وحشت میکند آنها نیز به وحشت افتیدند. لذا لازم بود که به (داماد) او نیز مهلت داده شود.

لذا تمام این گونه اعتراضات از جهالت و نادانی منشا می گیرد نه که از دیانت و حق طلبی بودند. در مورد کسی که هزاران هزار نشانه ها از او بظهور پیوسته و هنوز جاری هستند. آیا می توانستند که آنان از وقوع تمام پیشگویی ها انکار ورزند. چرا که يك یا دو پیشگویی از دانش کدام انسان جاهل و بد فهم و غبی (کند ذهن) بیرون می باشد. من به عهد پخته نموده ام و این اعلامیه را صادر می کنم که اگر شخصی مخالفی که او خواه عیسوی بوده و خواه بگفتار خودش مسلمان باشد. بتواند ثابت نماید به مقابل پیشگویی های من، پیشگویی های آن شخص را که منتظر نزولش از آسمان هستند، بیشتر واضح و بیشتر به یقین رسیده اند، من به آن شخص پاداش نقد يك هزار روپیه (کلدار) خواهم داد. اما طریق ثبوت این نشود که او از قرآن شریف دلیل آورد که در قرآن کریم حضرت عیسیٰ (ع) را بنی خوانده اند یا او را بنی قرار داده اند. چه من در این صورت جدا ادعا دارم که قرآن شریف گواه راستی و حقانیت من نیز است. در تمام قرآن کریم کلمه ای "یسوع" در هیچ جا ذکر نگردیده، اما در مورد من کلمه ای "منکم" موجود است و علامات بسیار دیگر نیز موجود اند. بلکه مرام من از این گفتار اینست که فرموده های قرآنی را یکسو گذاشته، تنها بر پیشگویی های من و بر پیشگویی های "یسوع" بطور تحقیق عدالت های عمومی مقایسه گردند و دیده شود که از هر دو کدام پیشگویی ها یا

قسمت اکثر آنها واضحا" و عقلا" بوقوع پیوسته است و کدام بوقوع نپیوسته اند یعنی این مقایسه و تحقیق بدین طور صورت گیرد که اگر کسی هم به قرآن عظیم الشان عقیده مند نباشد باز هم بتواند فیصله کند که حقیقت و ثبوت به کدام و در کجا است؟

و جای تاسف در اینجا است که مخالفین ما خود را مسلمان خوانده، اما از اصول و احکام اسلام آگاهی ندارند. در اسلام این امر مسلم است که آن پیشگویی که در آن وعید مضمحل باشد، لازم نیست که آن پیشگویی حتما" بوقوع پیوندد؛ بطور مثال آن پیشگویی که در آن برای کسی یا گروهی بلا افتادن (عذاب) ذکر کرده شود، در چنین پیشگویی این نیز امکان دارد که اراده ای خداوندی به تعویق بیفتد. طوریکه در پیشگویی "یونس (ع)" که چهل روز برای ایشان مهلت داده شده بود به تعویق افتاد. اما آن پیشگویی که در آن رحم خداوند و پاداش وعده داده شده باشد به تعویق نخواهد افتاد. خداوند تعالی این فرموده اند: " ان الله لا یخلف المیعاد" (۱) ولی هیچ جا این فرموده که " ان الله لا یخلف الوعد" پس درین امر رمزی پنهان است که پیشگویی در باره ای نزول بلا (ومصیبت و مرض) به توسط دعا (بدرگاه الهی) و (دادن) صدقه و به خوف و خشوع (بدرگاه او) به تعویق افتاده می تواند و این امری است که همه انبیاء به آن اتفاق عقیده و نظر دارند. حالا تصور کنید، هر بلای که در علم خداوند است و اگر خداوند از چنین بلا و مصیبت به بنی یا ولی با خبر سازد، او خبر آن وقت پیشگویی خوانده خواهد شد وقتی که نبی یا ولی دیگران را از مطلع سازد- این امر مسلم است که افتادن بلا به تعویق می تواند. پایان کار این نتیجه برآمد که در ظهور چنین پیشگویی که بلای را خبر دهد، تاخیر آمده می تواند.

حالا ما به موضوع گذشته رجوع نموده می نویسیم : در وقتی که مولوی صاحبزاده عبداللطیف صاحب به قادیان آمدند، نه تنها ایشان از شنیدن دلایل مفصّلی در باره ای دعوی من مستفید گردیدند، بلکه مدتی چندین ماهی که نزد من بسر بردند و یکبار به جهلم مسافرت با من نموده و بعضی علامات و نشانه هائی آسمانی که مؤید من بودند نیز مشاهده نمودند. همه این براهین و انوار و نشانه های خارق العاده را ملاحظه نموده به یقین مطلق رسیده قدرت آسمانی ایشان را بسوی خویش جلب نمودند. در يك موقعی که من جواب يك اعتراض را برایشان واضح کردم، خیلی اظهار رضایت و خوشی نمودند . و آن اعتراض این بود که در حالیکه آنحضرت صلی الله علیه و آله مثل موسی (ع) اند و خلفای شان مثل انبیای بنی اسرائیل اند. بنا براین چرا مسیح موعود را در احادیث بنام نبی خوانده شده (است) ولی (اما) برای خلفای دیگر این اسم (نبی) استعمال نشده است؟

من در جواب گفتم که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله خاتم الانبیاء بودند و بعد از آنحضرت (ص) نبی ای وجود نداشت ، لهذا اگر تمام خلفای را بنام نبی خوانده میشد، آنگاه در امر ختم نبوت اشتباهی محسوس می شد و اگر هم هیچکدام را نبی نامیده نمی شد، این اعتراض باقی می ماند که مشابهت به موسی (ع) ندارند. زیرا که خلفای موسی انبیاء اند. از این نگاه حکمت الهی تقاضا نمود که در ابتداء بسیاری از خلفاء به رعایت ختم نبوت فرستاده شوند و آنها (را) بنام نبی نامیده نشوند و این مرتبه به آنها داده نشود. تا بالای ختم نبوت این نشان موجود باشد. و خلیفه ای آخرین یعنی مسیح موعود را بنام نبی خوانده شود. تا در امر خلافت بین هر دو سلسله مشابهت ثابت بشود و این مطلب چندین مرتبه تشریح گردیده ایم که نبوت مسیح موعود ظلی است . چه او شان بنابراین

که ظل کامل آنحضرت (ص) بوده از نفس نبی (ص) فیض یافته مستحق عنوان نبی قرار داده شده است. طوریکه بنا بر یکی از وحی خداوند بزرگ خطاب بمن فرمودند: یا احمد جعلت مرسلًا یعنی ای احمد تو مرتبه ای رسالت یافتی و مرسل هستی. طوریکه به رنگ ظلی تو مستحق نام احمد شدی، گرچه نام تو " غلام احمد" بود. همین طور به رنگ ظلی مستحق نام نبی شدی. زیرا که احمد نبی است و نبوت از او جدا بوده نمی تواند.

و در يك موقعی گفتگوی در مورد احادیث صورت گرفت که در احادیث نوشته شده است که مسیح موعود در دو چادری برنگ زرد نازل خواهد شد. يك چادر در حصه ای بالای جسم و چادر دیگر در ناحیه ای پائین جسم آن خواهد بود. پس من گفتم که درین رمزی موجود است که مسیح موعود به دو مرضی ها به ظهور خواهد شد. چه از روی علم تعبیر از لباس زرد مرضی ظاهر می گردد و هر دوی آن مرضها در جسم من موجود است یعنی یکی درد سر و دیگری کثرت بول (پیشاب) و مرض اسهال است.

اکنون آنان (صاحبزاده صاحب) در همین جا (یعنی قادیان) حضور داشتند که به سبب یقین کامل و تغیر فوق العاده دروازه وحی و الهام بروی شان باز گردیده شد و از جانب خداوند درباره ای تصدیق من به الفاظ واضح شهادتها یافتند. بنا براین در آخر امر ایشان مقام شهادت را برای خود برگزیدند. و اکنون موقع آن رسیده که تفصیل این واقعه باید تذکر یابد و نوشته شود. بالیقین باید بخاطر داشت طوریکه ایشان به تصدیق من مرگ را برگزیدند. غیر از صحابه کرام رضی الله عنهم در طول سیزده صد سال در سلسله اسلام مثال چنین قربانی موجود نیست. پس بدون

شك و تردید جان دادن و نقد جان برای تصدیق و راستی و حقانیت من بحواله ای خدای تعالی کردن، يك نشانه ای بزرگی بر راستی من است . مخصوصاً" برای آنانی که فهم و آگاهی دارند. در کیفیت شك و تردید کدام انسان آرزو دارد که خود را قربان نموده و اهل و عیال خود را بسوی تباهی و بربادی سوق دهد. جای تعجب اینست که این شخصیت بزرگ يك انسان معمولی نبود. بلکه او در حوالی کابل مال و جائیداد فراوان می داشت و در مملکت انگلیس نیز اراضی کثیر ملکیت او بود. و مقام علمی او بحدی بود که سلطنت وقت ایشان را سردار و علمبردار علماء قرار داده بودند. او در علوم قرآنی و حدیث و فقه از همه بیشتر می دانسته شده بود و رسم دستاربندی امیر نو بدست شان در عمل می آمد. (صورت می گرفت) و نیز گفته بودند که اگر امیر وقت افغانستان فوت گردد برای خواندن جنازه ایشان را برگزیده بودند. این حقائق توسط ذرائع و منابع معتبر بمن رسیده است. و من از زبان خودشان شنیدم که ایشان در سلطه ای افغانستان در حدود پنجاه هزار مریدان و عقیدتمندان دارند و بعضی از آنها نیز ارکان ریاست بودند. و خلاصه اینکه ایشان در افغانستان شخصیتی بود که از نگاه علم و تقوی و مقام و مرتبه و هم چنان از لحاظ خاندان نظیری نداشت و علاوه از خطاب مولوی به ایشان به عنوان صاحبزاده و آخوندزاده و شهزاده نیز خطاب داده مشهور می شدند. و شهید مرحوم کتاب خانه ای بزرگ از کتب حدیث و تفسیر و فقه و تاریخ می داشت و برای خرید و جمع آوری کتب جدید حریص و همواره در تلاش می بودند. و همواره به درس و تدریس و آموختن مشغول بوده و به صدها نفر از مردم افتخار شاگردی ایشان داشته

خطاب مولویت از ایشان کسب می کردند.

اما ایشان با وجود داشتن این همه فضایل و کمالات به حدی بی نفسی و انکسار رسیده بودند که انسانی به این مرتبه و مقام بدون یافتن مقام فنا فی الله نمی تواند برسد. هر شخص بداشتن علمیت و شهرت محبوب می شود که خود را چیزی نوعی دیگر تصور می نماید و همان احساس علمیت و شهرت بوی مانع حق طلبی میشود. و این شخص اینقدر بی نفس بود، با وجودیکه او جامع فضایل کثیر بود، تا هم از قبول حقیقت حقه وی را و جاهت علمی و عملی و خاندانی اش مانع نبوده و آخرش در راه راستی و حق جان خودش را قربان نمود. و برای گروه پیروان ما چنان مثالی را بجا گذاشت که پابندی آتش تنها رضای خداوند بزرگ است.

اکنون واقعه ای شهادت آن بزرگوار را می نگاریم که ایشان را به چه نوع دردناکی به اعدام نمودند و او درین راه چگونه استقامتی نشان داد که به جز داشتن قوت ایمان کامل و عقیدهٔ راسخ کسی را ممکن نیست که درین دارالغرور بدین طور مثالی بنماید. و پایان کار ما نیز این خواهیم نوشت که باید هم چنین می شد چه بیست و سه سال قبل درباره ای شهادت ایشان و شاگرد ایشان خداوند بمن خبر داد و این خبر همان وقت در کتاب " براهین احمدیه " نشر نمودم. پس این شخصیت بزرگ نه تنها آن علامات و نشانه ها را برملا ساخت که آنها را به شکل استقامت کامل از ایشان بظهور آمده بود، بلکه این علامه و نشانه ای دوم نیز از ایشان ظاهر گردید که پیشگویی از مدت طویلی را راجع به شهادت شان عملی نمود. چنانکه این پیشگویی را در آخر ذکر خواهیم کرد، انشاء الله !

باید واضح و مبرهن باشد که در " براهین احمدیه " ذکر

از دو شهادت رفته است: اول از شهادت مولوی عبدالرحمن صاحب که شاگرد وی بود که آن شهادت در زمان امیر عبدالرحمن که پدر امیر حاضر، (حبیب الله) بود، صورت گرفت. لهذا به ترتیب زمان نخست واقعه ای شهادت محترم عبدالرحمن مرحوم را تذکره می نمایم.

بیان شهادت محترم عبدالرحمن مرحوم

شاگرد صاحبزاده مولوی عبداللطیف صاحب،

رئیس اعظم ولایت خوست

" در ریاست افغانستان "

تقریباً دو سال قبل از شهادت مولوی صاحبزاده عبداللطیف صاحب مرحوم تحت هدایت و رهنمای شان یک شاگرد رشید ایشان — محترم عبدالرحمن — شاید دو سه مرتبه به قادیان آمدند. و هر مرتبه چندین ماه در قادیان گذاشته، صحبت ورزیده و مسلسل تعلیم حاصل کرده و دلایل شنیده- بنابراین ایمان شان در رنگ شهداء هویدا بود. باز آخر که به کابل برگشتند، ایشان از تعلیم من استفاده ای کامل نموده بود. و اتفاقاً وقتیکه ایشان در قادیان بودند بعضی از کتابهای من راجع به منع جهاد نشر شده بود- لهذا او از ایشان یقین حاصل کرد که این سلسله مخالف به جهاد است. دیگر اتفاق اینکه چون او از نزد من مرخصی گردیده در پشاور رسید، اتفاقاً آنجا از خواجه کمال الدین صاحب وکیل (ایدو وکیت) که از مریدان من است ملاقات نمودند. و در همان روزها خواجه کمال الدین صاحب یک نشریه در مورد ممانعت جهاد نشر کرده بود و ایشان آنرا مطلع شده مطالعه نمودند و آن موضوع در ذهن ایشان چسبید که به کابل عودت نموده و در متعدد جاها این تذکره کرد که جهاد با انگلیسها درست و بجا نیست زیرا که انگلیسها به گروه کثیر از مسلمین حمایه نمودند و چندین ملیونها مسلمان در امن و عاقبت تحت اثر آنان زندگانی بسر می کنند. این خبر رفته رفته به امیر عبدالرحمن رسید و بعضی از پنجابیان اشرار که در ملازمت امیر گماشته شده بودند به امیر عبدالرحمن اطلاع رساندند که ایشان مرید یک فرد پنجابی است آنکه خود

را مسیح موعود می داند و همچنان می گوید که جهاد با انگلیسیان درست نیست، بلکه او درین زمانه قطعاً مخالف جهاد است. امیر ازین خبر خیلی بر افروخته شد و امر حبس او صادر نمود- تا که این موضوع تحقیق مزید کرده و بررسی گردد- فلذا وقتیکه این امر به اثبات رسید که این شخص مرید مسیح قادیانی و مخالف مسئله جهاد است، دور گردن او چادری پیچیده وی را به شهادت رساندند. و مردم می گویند که بعد از واقعه ای شهادت او بعضی علامات و نشانه های آسمانی ظاهر شدند.

این داستان محترم عبدالرحمن شهید است - اکنون ما واقعه ای دردناک شهادت مولوی صاحبزاده عبداللطیف را ذکر می کنیم و جماعت خودمان را توصیه می نمایم که برای حصول چنین ایمان (راسخ) دعا همی نمایند- چه وقتیکه انسان جزوی رجوع به خداوند کند و جزوی به دنیا رجوع می کند، نامش بر آسمان مومن نیست.

بیان واقعه ای هایله شهادت
مولوی صاحبزاده عبداللطیف صاحب مرحوم،
رئیس اعظم خوست، علاقه کابل غفرالله له،

※ _____ ※

قبلاً ذکر گردیده ایم که مولوی صاحب از خوست
علاقه ای افغانستان به قادیان آمده چندین ماه نزد من به
صحبت مصروف بودند. بعد از آن چون حکم شهادت شان در
عالم بالا صادر شده بود به تقریب این از من رخصت گرفته
بسوی وطن خویش حرکت فرمودند. اکنون طوریکه به
ذریعه های معتبر و مختلف و به توسط بیانیه های چشم دید به
خودم معلوم شد که مطابق به امر قضا و قدر و اراده ای
خداوند شهادت شان چنین صورت گرفت. وقتی که مولوی
صاحب در حوالی افغانستان رسیدند ولی هنوز در منطقه ای
انگلیس بوده به شاگردش قوماندان محمد حسین کوتوال
مکتوب فرستاد که اگر شما از امیر افغانستان برای من اجازه
گرفته مرا مطلع کنید من به کابل آمده با امیر ملاقات کنم-
بدون اجازه به این دلیل نزد امیر نرفت که در وقت سفر به
امیر اطلاع داده بود که به حج بیت الله می روند. اما ایشان
چون در قادیان مدتی طویل را سپری نمودند، لهذا سفر به
بیت الله بوقوع نپیوست. و وقت از دست رفته - زیرا که آنها
دانستند که همین شخص مسیح موعود هست. لهذا در صحبت
من بودن مقدم دانستند و مطابق این آیه مبارکه: اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول (۱) اراده ای حج به سال دیگر به التوا افتاد.
و در هر ضمیر بیدار این امر محسوس میگردد که اگر

(۱) النساء : ۶۰

برای یکی از اراده کنندگان حج این مسئله پیش آید که او آن مسیح موعود را ببیند که برای آن از سیزده سال اهل اسلام منتظراند. این واقعه است که مطابق نصّ صریح قرآن و احادیث واضح است که بدون اجازه ای آن مسیح موعود برای حج سفر نمی تواند و آری! با اجازه ای ایشان در وقت دیگر آن می تواند که اراده ای حج به نماید. بنابراین آن سیّدالشهداء مرحوم به نیت نیک به سفر حج نه رفت. و این ایام در قادیان به گذشتند. لهذا مصلحت را در آن دیدند که قبل از دخول به افغانستان و قدم نهادن درحدود ریاست (کابل) در علاقه ای انگلیس قیام نموده به امیر کابل سر گذشت خویش را به تشریح و انماید که سبب تغییر اراده ای حج این بوده است. پس ایشان مناسب دانسته مکتوب بسوی قوماندان محمد حسین نوشتند، تا او بر محل و موقع مناسب حقیقت ثابت در الفاظ شائسته به امیر کابل گوش گذار بکند. و درین مکتوب وانمود کرده بود که گرچه من اراده ای سفر حج را نموده بودم. اما مرا زیارت مسیح موعود نصیب شد. طبق امر خدا و رسول (ص) زیارت مسیح و اطاعت او مقدم است، بنابراین معاذیر من در قادیان به توقف نمودم. و این امر از فیصله و اراده ای خودم نبوده بلکه طبق اطاعت قرآن و حدیث این امر را لازم دانستم. اما وقتی که این نامه به قوماندان محمد حسین کوتوال رسید او این نامه را محفوظ کرده چشم پوشی نمود و به امیر در این مورد نگفت. اما نایب او که شخصی شریر و مخالف با او بود بر او از منابع دیگر هویدا گردید که این مراسله از مولوی صاحبزاده عبداللطیف است و اینکه ایشان در قادیان توقف نموده اند، او از طریق و تدبیری آن مراسله بدست آورده به امیر پیش نمود. امیر از قوماندان محمد حسین کوتوال سوال نمود که آیا چنین نامه بنام شما مواسلت نموده یا خیر؟ ایشان از غیظ و غضب حالیه ای امیر

در هراس شده انکار نمود و در همین اثنا مولوی صاحب شهید بعد از انتظار جواب تا چندین روز نامه ای دیگری بنام قوماندان محمد حسین کوتوال به توسط پوسته فرستاد ولی نامه ای متذکره را مامور پوسته خانه باز نموده به امیر پیشکش نمود. چون از قضا و قدر شهادت صاحبزاده صاحب مقدر شده بود و او شخص برگزیده در عالم بالا در زمره ای شهداء داخل شده بود. فلذا امیر از حکمت عملی استفاده نموده برای آنها مراسله ای فرستاد که شما بدون کدام احساس خطر بیآیید و اگر این ادعا درست و راست باشد، من هم خودم مرید ایشان خواهم شد. کسانیکه بیانیه دادند خبر نداشتند که آیا امیر نامه ای خود را به توسط پوسته یا بدست شخصی فرستاده بود؟ بهر صورت با دریافت این مراسله مولوی صاحب موصوف بسوی کابل حرکت کرد.

اراده ای خداوند و نزول قضا و قدر آغاز گردید- راویان میگویند که وقتی شهید مرحوم سوار به اسب از بازارهای کابل گذشتند هشت سواران دولتی عقب ایشان بودند و قبل از تشریف آوری شان در کابل این موضوع در بین عوام و مردم شایع شده بود که امیر صاحب از روی فریب اخوندزاده صاحب را خواسته است. اکنون کسانیکه این واقعه را مشاهده نمودند می گفتند که وقتی که اخوندزاده صاحب مرحوم گذشتند ما و مردم بازاری دیگر به ایشان براه افتادیم - و نیز گفتند که هشت سپاهی سوار از خوست با ایشان روانه کرده شدند. چه قبل از رسیدن به خوست امر گرفتاری آنها به حاکم خوست صادر گردیده بود-

الغرض وقتی نزد امیر پیش کرده شده، مزاج امیر قبلا" از جانب مخالفین خشمگین کرده شده بود. لهذا او با وضع ظالمانه و ناخوشی پیش آمد و امر نمود که مرا از ایشان بوی ناگوار آید، چه ایشان را قدری به فاصله باز دارید. سپس

قدری به تاخیر امر نمود که ایشان را در آن ارگ شاهی محبوس کنید که خود امیر صاحب در آن می باشند. و در زنجیر غراغراب پابند بکنید و این زنجیر که از گردن تا کمر پیچیده میشود، يك من و بیست و چهار سیر وزن انگلیسی دارد و در این دستبند هم شامل است. و نیز امر فرمود که در پای شان زولانه که وزنی هشت سیر انگلیسی دارد، بیاندازید.

بعد از آن مولوی صاحب چهار ماه در حبس بسر برد و درین عرصه چندین مرتبه از جانب امیر پیغام رسید که اگر شما از این خیال و عقیده تویه کنید که در حقیقت قادیانی مسیح موعود است ، شما را رهایی داده خواهد شد. ولی ایشان در هر مرتبه همین جواب داد که من صاحب علم هستم و خداوند بزرگ مرا شناختن حق و باطل را قدرت اعطاء فرموده. من به تحقیق کامل به این نتیجه رسیده ام که این شخص در حقیقت مسیح موعود است- گرچه میدانم که در اظهار این عقیده جان من در معرض خطر است و برپادی و هلاکت فامیل من هم است اما درین وقت من عقیده و ایمان خود را از جان خودم و از هر يك راحت دنیوی مقدم دانسته ام. و شهید مرحوم در عالم حبس نه تنها يك مرتبه بلکه چندین مرتبه این حقیقت را بجواب امیر اظهار نموده است. و این زندان افغانستان مانند زندان انگلیسی نبود که در آن ضعف انسانی کم و بیش مراعات داده می شود. ولی زندان افغانستان انتهائی اذیتناک بود که انسان آن را از مرگ بدتر می داند. ازین رو استقامت و استواری شهید مرحوم مردم را دچار حیرت ساخته بود. و در حقیقت جای تعجب هم بود. چه چنین شخص عالی مقام که صاحب جایداد و ثروت و جاگیردار ریاست کابل و صاحب فضائل علم و تقوی بود بنابراین او پیشوای تمامی سرزمین افغانستان بود و تقریباً تا پنجاه سال زندگی اش از تنعم و راحت بسر کرده بود و او

اهل و عیال (فامیل) و فرزند و عزیز هم داشت و ناگهان او در زندان سخت افتاده شد، آنچه بدتر از مرگ بود- زندانیکه از تصور آن لرزه بر اندام انسانی می افگند؟ و چنین اندام نازک و پرورده ای ناز و نعمت در آن زندان جانگداز صبر و استقامت می تواند کند؟ و جان خود را در راه عقیده و ایمان فدا کند؟ با وجود اینکه امیر کابل بارها پیغام ذاتی می فرستاد که اگر شما از تصدیق ادعای آن شخص قادیانی انکار ورزید، حالا شما با عزت و وقار رها کرده خواهید شد. اما او بزرگ قوی الایمان به تکرار به این وعده ها اعتنا نکرد و جوابش همواره این بود که شما از من امید نداشته باشید که من مسائل دنیوی را بر ایمان مقدم بدانم - چه طور این امر واقع می تواند شود کسی که او را خوب می شناسم و به تمام معنی به حقانیت او قانع و مطمئن گردیده ام از ترس مرگ خود از تصدیق او انکار نمایم. این انکار از من ساخته نیست. چه من می بینم که حق را دریافته ام. از این رو بخاطر زندگی چند روزه (فانی) از من بی ایمانی سر زد نشود که من از آن حق ثابت شده بگذرم. من به دادن جان آماده ام و به این فیصله رسیده ام که حق و حقانیت همواره با من خواهد بود. جواب های مکرر آن شخص بزرگ همواره جاودان و یادگار بوده و سرزمین افغانستان هیچگاه آنرا فراموش نخواهد کرد. چه این نمونه و سنبل استقامت در ایمان تا به امروز مردمان کابل مثالش را نه دیده اند.

و این جا هم قابل تذکر است که در بین سلاطین و امیران کابل این معمول و طریق وجود نداشت که بواسطه وعده های بخشش کسی را از عقائدش منحرف سازند. مگر این رعایت خصوصی به مولوی صاحبزاده عبداللطیف از نگاهی بود که ایشان يك بازوی ریاست افغانستان بود و مردم هزارها معتقد آن بودند. و طوریکه در فوق نوشته ایم که ایشان در نظر امیر

کابل آن شخص چنین برگزیده و فاضل بود که در بین همه علماء مانند آفتاب می درخشید. پس برای امیر نیز مشکل می نمود که شخص چنین برگزیده طبق رای علماء لزوماً اعدام نموده شود. و این امر واضح است که بدین روزگار عنان حکومت افغانستان بدست مولویان است. و در مسئله ای که اکثر مولویان متفق شوند، ممکن نیست که امیر بر خلاف میل شان جرات به نماید- پس این امر قرین قیاس است که از یکسو این امیر از مولویان در خوف و هراس بودند و از جانب دیگر آن شهید مرحوم را بی گناه میدانست. پس ازین رو در دوران حبس برای وی اوامر صادر می شد که شما این شخص قادیانی را مسیح موعود نباید قبول کنید و اگر شما از این عقیده بگذارید و توبه نمایید با اعزاز و اکرام رها کرده خواهید شد. و از همین رو او شهید مرحوم را در آن ارگ (شاهی) محبوس ساخته بود که در آنچه او خودش می باشد. تا همواره موقع فهمایش میسر شود.

درین جا يك امر باید تذکر داده شود که در حقیقت همان يك مسئله سبب این همه فتنه و بلا گردید. و آن اینست که در وقت عبدالرحمن شهید این مسئله به تمام مولویان و خود امیر هویدا بود که آن شخص قادیانی دعوی مسیحیت را نموده سخت مخالف جهاد است. و در کتابهای خود بارها این موضوع را به اصرار تذکر داده است که درین زمان جهاد با شمشیر درست و جائز نیست و در عین حالیکه پدر این امیر در مورد وجوب جهاد مجله ای نشر کرده بود که بکلی مخالف مجلات نشر کرده من است. و بعضی از مردمان شر انگیز پنجاب که خود را موحد یا اهل حدیث می گویند به امیر افغانستان رسیده بودند و گمان می رود که امیر عبدالرحمن پدر امیر وقت، مضمون و معنی کتابهای مرا ازیشان شنیده و سبب قتل عبدالرحمن شهید نیز همین

موضوع بود. چه امیر عبدالرحمن فکر کرده بود که این شخص از کسانی است که جهاد را حرام می دانند و این يك حقیقت مسلم است که طبق قضا و قدر مولوی صاحبزاده عبداللطیف شهید مرحوم نیز دوران حبس مسئله جهاد را تشریح داده گفته بود که این زمان جهاد نیست و آن مسیح موعود که در حقیقت مسیح است همین تعلیم او است که این زمان دلایل و براهین است و پخش دین به توسط شمشیر جایز نیست. و چنین درختی به هیچ صورت بارآور نخواهد شد بلکه به سرعت خشك خواهد شد. چون شهید مرحوم برای گفتن راست پروای نداشت و در حقیقت و افشای راستی و راستگوی از مرگ خویش اندیشه ای نداشت- درین رو چنین الفاظ از دهان شان بر آمد. و تعجب در اینجا است که بعضی از شاگردان شان می گویند وقتی که شهید مرحوم بسوی وطن خود حرکت کردند، آنها بار بار می گفتند که سرزمین کابل برای اصلاح خویش احتیاج به خون من دارد و در حقیقت ایشان راست می گفتند چه در سرزمین افغانستان اگر ده ملیون انتشارات نشر می گردید و با دلایل قوی مرا مسیح موعود بودن ثابت می گردید باز هم اثر آن انتشارات آنقدر نمی بود، مانندیکه خون آن شهید اثر کرد و به سرزمین افغانستان این خون مانند آن تخمی پاشیده که بعد از مدت کوتاه آن درخت بزرگی می شود و هزاران هزار پرندگان در آن لانه خواهند گزید.

اکنون مابقیه ای این واقعه ای دردناک را برای جماعت خود نوشته به این مضمون خاتمه می دهیم. و آن اینست که چون چهار ماه حبس گذشت، امیر کابل شهید مرحوم را بدربار عام روبروی خویش طلبیده و برای توبه کردن فهمایش کرد. باصرار رغبت داده و گفت که اگر باز هم از تصدیق قادیانی و تعلیمات او نزد من انکار گردیده از آن صرف نظر به

نماید، جان شما امان داده بخشیده خواهید شد و با احترام و اعزاز رها می گردید. شهید مرحوم در جواب فرمودند که این امر ناممکن است که من از راستی توبه ورزیدم. چه عذاب حکام این دنیا تا مرگ خاتمه می یابد ولی من از آن خوف دارم که عذابش هیچ خاتمه ندارد و چون ادعای من بر حق است باین می خواهم که مولویان آنانیکه مخالف عقیده ای من هستند بیایند و با من مباحثه کنند. اگر از روی دلایل مرا غلط ثابت نمودند، آنگاه من به قبول هر نوع جزا حاضرم - راویان این واقعه می گویند که ما دوران این گفتگو حاضر بودیم. امیر این سخنی پسندید و پذیرفت و برای مباحثه در مسجد شاهی خان ملاخان و هشت نفر مفتی برای مباحثه منتخب گردیدند و يك داکتر لاهوری که به سبب پنجابی بودنش سخت مخالف بود به حیث شخص ثالث یا قاضی مقرر کرده فرستاده شد. هنگام مباحثه جمع کثیری حاضر بود و راویان (بینندگان) می گویند که ما در آن مباحثه حاضر بودیم. و مباحثه به تحریر صورت می گرفت و حاضرین هیچ چیزی را نشنیدند- لهذا کیفیت مباحثه هیچ معلوم نشد. از ساعت هفت صبح تا ساعت سه عصر مباحثه دوام داشت - اما چون وقت عصر آخرین شد، فتوی کفر صادر شد. در اخیر بحث از شهید مرحوم پرسیده شد که اگر مسیح موعود همین شخص قادیانی است در مورد عیسی علیه السلام چه گفتنی داری؟ آیا او دوباره به دنیا برگشته خواهد آمد یا خیر؟ شهید مرحوم با حوصله و استقامت جواب داد که حضرت عیسی (ع) فوت گردیده اند و اکنون هرگز بر نخواهند گشت و قرآن عظیم بر وفات و بر نه گشتن شان شاهد است - آنگاه آنان مانند مولویان یهود یعنی کسانی که سخن عیسی (ع) را شنیده لباس های خودشان را پاره پاره نموده بودند، ایشان نیز شروع بدشنام و بد گویی نموده گفتند: اکنون هیچ جای شك در کافر بودن آن موجود

نیست و در حالت قهر و غضب فتوای کفر نوشته شد. بعد از آن اخوندزاده شهید مرحوم با به زنجیر سوی زندان فرستاده شدند. و این را هم باید ذکر کرد که وقتی شاهزاده مرحوم با مولویان بدبخت به بحث مصروف بود هشت نفر با شمشیرهای برهنه بدست بر سر شهید مرحوم استاده بودند. و بعد از مباحثه آن فتوای کفر بوقت شب به پیش امیر فرستاده شد و آنان از روی حیله و مکر اوراق تحریری مباحثه را عمداً پیش امیر نیاوردند. و هم چنان مردم عام از تفصیلات مباحثه اطلاعی نیافتند و این امر واضح می سازد که مولویان مخالف دلایل شهید مرحوم را رد نموده نتوانستند- اما تاسف بر حال امیر که او فتوی کفر را دید و امر صدور آنرا داد. و اوراق مباحثه را نخواست. حالانکه لازم بود که او از خوف روز باز پرس و از آن عادل حقیقی که عنقریب همه بسوی آن باز خواهند گشت، بایست هنگام مباحثه خودش حاضر می بود، مخصوصاً اینکه او خوب می دانست که در نتیجه ای این مباحثه يك جان بی گناه و معصومی در خطر است. درین صورت مقتضای خداترسی همین بود که او در هر حال افتان و خیزان به آن مجلس می رفت. و نیز لازم می نمود که قبل ثبوت جرم بر آن شهید و مظلوم این نوع ظلم و ستم روا نمی داشت چه چائیکه او ناحق در مدت زیادی وی را در عذاب حبس می ساخت و در زنجیر و دست بندها پیچانده شده و هشت سپاهی مسلح با شمشیرهای برهنه بدست بر سر او مراقبت نموده و همین طور در هنگام مباحثه در اذیت و دبدبه انداخته او از ثبوت دادن باز داشته شد. اگر او باین سوی توجه نکرده باز هم از روی صدور حکم عادلانه بر او فرض بود که اوراق مباحثه بحضور خود می طلبید، بلکه از ابتدای کار امر تاکیدی صادر می نمود که اوراق مباحثه باید که نزد من فرستاده شده و نه تنها بر امر قناعت می کرد که اوراق مباحثه

را خودش مطالعه می کرد، بلکه همه آنها را باید رسماً" نشری نموده می گفت: به بینید که این شخص در مقابل مولویان ما مغلوب گردیده است- و هیچ گونه دلیل و ثبوت برای بودن مسیح موعود در حق قادیانی و در مورد ختم شدن جهاد با شمشیر و بر وفات حضرت مسیح (ع)، پیشکش نتوانست. چه جای تاسف است که آن شخص بی گناه و معصوم پیش رویش مثل بز قربانی کرده شد و با وجود صادق بودن و با وجود ثبوت کامل در آوردن دلایل و با وجود چنین استقامت نمودن که تنها اولیاء را عطاء کرده می شود. سپس جسم پاک شان از سنگ ها مجروح و پاره پاره کرده شد. و خانم شان و پسران یتیم ایشان را از خوست گرفتار نموده در جای دیگر (جانب سمت شمالی) با انتهای ذلت و عذاب در حراست آورده فرستاده شدند.

ای مردم نادان! آیا در بین مسلمین پاداش اختلاف مذهب و اختلاف نظر همین اذیت و بیرحمی می باشد؟ شما به کدام اندیشه و فکر این خون (ناحق) ریخته اید؟ سلطنت انگلیس که در نگاه این امیر (افغانستان) و نیز از نظر مولویان يك حکمرانی کافر است. (ملاحظه فرمایید) چه گونه فرقه های گوناگون تحت سایه ای سلطنت او بسر می برند. آیا تا امروز در آن سلطنت کدام هندو یا مسلمان باین خطا بردار کشیده است که رایش خلاف رای کشیش های کلیسا است؟

آه افسوس! که زیر آسمان يك ظلم عظیم صورت گرفت - با وجودیکه يك شخص معصوم و بی گناه بود و با وجودیکه صادق و اهل حق بود و با وجودیکه هزارها مردمان معزز شاهد بودند که ایشان مزین به اوصاف نیکی و تقوی و طهارت بودند، ولی او به چنین بی رحمی و ظلم تنها از روی اختلاف مذهب کشته شد. نسبت به این امیر آن گور نر به هزار

مرتب‌ها خوب بود کسیکه به مخبری يك نفر حضرت مسیح را گرفتار نموده بود که اسمش "پیلطوس" است و در اناجیل تا امروز ذکر وی وجود دارد. چه وقتی که مولویان یهود در مورد حضرت مسیح فتوای کفر صادر کردند و نزد آن رفته درخواست کردند که وی بر صلیب کشیده شود، پیلطوس گفت: من در این شخص هیچ گناهی نمی بینم- کاش! این امیر اندکی از مولویان خود می پرسید که این صدور امر سنگسار در نتیجه ای کدام کفر است؟ و این اختلاف به کدام اساس در کفر داخل گردیده است؟ و چرا نگفت که در بین فرقه های شما اختلافات زیادی موجود است، آیا يك فرقه را به حالش گذاشته و فرقه های دیگر باید سنگسار شود؟ پس این است رفتار امیر و این بود عدل امیر. نمی دانم که او نزد خداوند بزرگ چه جواب خواهد داد؟

بعد از صدور فتوای کفر شهید مرحوم به زندان فرستاده شد. صبح روز دوشنبه شهید موصوف را به سلام خانه یعنی در بار مخصوص امیر صاحب خواسته شد. در آن وقت جمع کثیری هم گرد آمده بودند. چون امیر صاحب از ارك یعنی از قله بر آمد، در راه يك جای شهید مرحوم نشسته بودند. (امیر) نزد ایشان بگذشت و پرسید: صاحبزاده صاحب! به کدام فیصله رسیده اید؟ شهید مرحوم چون دانسته بودند که این مردم در مورد وی بر اراده ای ظلم تصمیم گرفته اند فلذا چیزی نگفتند و خاموش ماندند. اما از میان سپاهیان کسی گفت که او مقصر است از این رو فتوای کفر صادر گردید. آنگاه امیرصاحب داخل دربار شد و بعد از احراز کرسی اخوندزاده مرحوم را نزد خود خواست و گفت که بالای شما فتوای کفر صادر گردیده است. حالا بگویند آیا توبه نموده و از این دعوی خواهی گذشت و یا اینکه سزا خواهید پذیرفت؟ ایشان باز هم واضحاً انکار نمودند و گفتند که من از حق و

حقیقت هیچ گاه توبه نمی‌کنم. آیا من می‌توانم که از خوف مرگ باطل را بر حق ترجیح دهم؟ این از من ساخته نیست. و امیر بار دوم این پیش نهاد را تکرار نمود و در صورت توبه وعده های دلفریب امیدوار کرده وعده معافی برایش داد. اما شهید مرحوم این بار شدیدتر از سابق از توبه نمودن انکار نمود و گفت: شما هیچ گاه بر این امید نباشید که من از حق توبه کنم. این سخنان محض سخنان شنیدگی نیست، بلکه راویان می‌گویند که ما در آن مجمع خودما حاضر بودیم و به چشم سر مشاهده نموده ایم و جمع کثیری هم بود. شهید مرحوم به هر پیش نهاد که از جانب امیر می بود به تکرار انکار می نمود و فیصله نموده بود که حتماً درین راه جان خود را قربان خواهد کرد. آنگاه نیز گفت که شش روز بعد از اعدام نمودن دوباره زنده خواهم شد. این را قم الحروف می گوید که این سخنی به اساس وحی خداوند بوده باشد که در همان ثانیه نازل گردیده. چه شهید مرحوم در آن ساعت داخل " منقطعین " شده بود و فرشتگان با وی مصافحه می کردند و از فرشتگان این اطلاع بدست آمده آن خبر را اعلان کردند. و معنی این سخن این بود که آن زندگی که به اولیاء و ابدال داده می شود به ایشان داده خواهد شد. و قبل از روز خدا یعنی روز هفتم من زنده خواهم شد و این را باید بخاطر داشت که اولیاء الله و مردم خاص آنانکه در راه خداوند شهید می گردند، آنها بعد از چند روز زنده کرده می شوند- طوریکه خداوند می فرماید :

"ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللّٰه امواتاً بل احياء (۱)"
 "یعنی کسانی که در راه خداوند کشته می شوند، ایشان را نباید مرده تصور بکنید، بلکه آنان زنده اند." پس شهید مرحوم به همین مقام اشاره کرده بود و من از نگاه کشف دیدم که يك

شاخ بزرگ و طویل و قشنگ و سر سبز از درخت سر و باغ ما بریده شده است و آن در دست شخصی است و دیگری گفت که این شاخ را در آن زمینی که قریب مکان من، جائیکه درخت کنار (سدرهٔ بئر) بود که آن قبلاً بریده شده بود، همانجا کاشت بکنید - آن بار دوم خواهد روئید. همان وقت وحی خداوند نازل گردید: "از کابل بریده شده راست بسوی ما آمد." تعبیر این وحی را چنان نمودم که خون شهید مرحوم مانند تخم در زمین افتاده است و آن بارور گردیده جماعت ما را (ترقی داده) خواهد افزود- در این حال من این خواب را دیدم و از طرف دیگر شهید مرحوم گفت که بعد از شش روز زنده کرده خواهم شد- معنی و مآل خواب من و آن قول شهید مرحوم یکی است. شهید مرحوم يك مثال عالی برای جماعت من نشان داد و در حقیقت جماعت من به چنین يك مثال و نمونه فوق العاده احتیاج داشت. چه تا امروز در بین ایشان چنین اشخاص وجود دارند که يك خدمت ادنی بجای می آورند و خیال می کنند که عملی بزرگ بجا آورده اند. و چه بسا فکر میکنند که احسان بزرگی بمن نموده اند. حالانکه احسان خداوند بر وی است که آن را برای این خدمت توفیق بخشیده. بعضی نیز چنین اند که با صدق و صفا و راستی بسوی من نیامده اند گرچه دعوائ قوت ایمان و صدق و صفا را بدرجه ای انتها می نمایند، اما نمی توانند که تا اخیر بر آن استقامت نمایند. و برای حب دنیا دین را از دست می دهند. و امتحانی کوچک ترین را تحمل نمی توانند و با وجود داخل شدن در سلسله الهیه حب دنیای شان کم نمی شود. اما هزار بار شکر خداوند است که چنین نیزاند که آنان از صدق قلب ایمان آورده و به صدق قلب این راه را اختیار نموده اند. و نیز برای قبول هر زحمت در این راه آماده اند. اما مثالی را که این جوانمرد نشان داد. تا حال در این جماعت چنین استعدادها

مخفی است . خداوند همه آنان را آن ایمان عطا فرماید و آن ثبات و استقامت در نهادشان بیافریند، آن را که شهید مرحوم مثال و نمونه پیش نمود. این زندگی دنیاوی که به یورشهای شیطانی آمیخته شده از بودن انسان کامل مانع است - درین سلسله احمدیه بسیار و بی شمار داخل خواهند شد. اما افسوس ! که کمتر کسان خواهند بود که این مثال و نمونه را خواهند نمود.

اکنون به سوی واقعه ای اصل رجوع کرده می نویسیم. وقتیکه شهید مرحوم تمام پیشنهاد توبه را مسترد نمودند- امیر از ایشان مایوس گردیده بدست خود فرمان تحریری تفصیلاً رقم فرمود و در آن فتوی مولویان درج کرده در آن تحریر نمود که جزای چنین کافر سنگسار کردن است- بعد از این، آن فتوی در گردن اخوندزاده مرحوم آویخته شد. سپس امیر امر فرمود که بینی شهید مرحوم را سفته در آن ریسمان انداخته شود و به همان ریسمان شهید مرحوم را کشیده سویی مقتل یعنی بر جای سنگسار کردن رسانده شود. چنانچه طبق حکم این امیر ظالم چنین کرده شد. و بینی را سفته به اذیت شدید در آن ریسمان انداخته شد. آنگاه به همان ریسمان کشیده شهید مرحوم را به نهایت استهزا و دشنام سوی مقتل بردند. و امیر همراه به همه مصاحبان وقاضیان و مفتیان و دیگر منصبداران این منظر دردناک را دیده رفته در محل سنگسار رسیدند. و هزاران هزار اهالی شهر (کابل) که شمار کردن آنها دشوار است برای تماشا کردن حاضر بودند. چون به مقتل (چمن حضوری) رسیدند، شهزاده مرحوم را تا کمر در زمین نصب کردند (فرو بردند) و درین حالی که او تا کمر در زمین نصب بودند، باز امیر نزد ایشان رفته و گفت: اگر همین حالا از قادیانی که دعوائ مسیح موعود بودن دارد، انکار ورزی، من ترا در حال نجات می دهم و این دم واپسین

تو است. و این آخرین فرصتی است که بتو داده شده است و بر جان و فامیل (خاندان) خود ترحم نمایی- شهید مرحوم باز هم جواب داد: "نعوذ بالله" از راستی چگونه انکار کردن بتواند؟ و جان چه حقیقت دارد و عیال و اطفال چه چیزاند که برای آنان من ایمان را از دست بدهم. از من چنین حرکت قطعاً صورت نخواهد گرفت و من برای حق جان خواهم داد - آنگاه قاضیان و فقیهان شور و غلغل نموده صدا میکردند: کافر است! کافر است! و بزودی باید سنگسار شود. آن وقت امیر و برادرش نصرالله خان و قاضی و عبدالاحد قوماندان اینان سوار (بودند) و مردمان تمامی دیگر پیاده بودند. چون درین صورت نازک شهید مرحوم به تکرار گفت که من ایمان را از جان مقدم می دارم. درین حال امیر به قاضی امر نمود که سنگ اول را شما پرتاب کنید! زیرا که شما فتوای کفر را صادر نموده اید. قاضی گفت شما که پادشاه وقت می باشید، شما (سنگ اول) پرتاب بکنید- آنگاه امیر جواب داد که شما پادشاه شریعت هستید و این فتوی هم از شما است، در این مرا دخل نیست. در آن حال قاضی از اسب پائین آمده یک سنگی انداخت و از آن سنگ شهید مرحوم سخت زخمی گردید و گردنش بطرف پائین خم شد. بعد از آن امیر بدبخت بدست خود سنگ را پرتاب نمود. و به تعقیب آن هزاران سنگ بالای شهید مرحوم باریدن گرفت و از حاضرین کسی چنین نبود که او بسوی شهید مرحوم سنگی نه انداخته باشد. حتی که از کثرت سنگ بالای شهید مرحوم یک توده ای عظیمی بوجود آمد. در وقت برگشت امیر گفت که چون این شخص می گفت که بعد از شش روز من دوباره زنده خواهم شد- لهذا بالای سرش نگهبانی باید مقرر گردد. بیان گردیده شد که این ظلم یعنی سنگسار کردن بروز چهارده ماه جولای صورت گرفت.

درین بیان عده کثیری از آن مردم است که مخالف این سلسله بودند. کسانی که خود اقرار نموده اند که ما نیز سنگ انداخته بودیم- و بعضی از این مردم شاگردان مخفی شهید مرحوم بودند- معلوم می شود که این واقعه خیلی دردناک تر از گفتار فوق است زیرا که به کسی اجازه نبود که ظلم امیر را به تفصیل بیان کند. و آنچه تحریر نموده ایم، ما از مکتوب های متعدد که مشترك مطلب درین مورداند خلاصه^۱ نوشته ایم. (این امر مسلم است که) در هر قصه و داستان معمولاً اکثر مبالغه ای موجود میباشد. اما این قصه ای است که مردمان از امیر ترسیده، ظلمش را کاملاً بیان نکردند- و از بسیار موضوعات چشم پوشی شده است. شهادتی که برای شاهزاده عبداللطیف مقدر بود آن بصورت گرفت. اما حالا پاداش ظالم باقی است. "انّه من یات ربه مجرماً فان له جهنم لا یموت فیها ولا یحییٰ ه" (۱) (یعنی کسی که پیش خدا در حال گناه می آید، برای او دوزخ است. نه او در آنجا مرده خواهد بود و نه زنده). افسوس! که این امیر مطابق آیه: "من یقتل مؤمناً متعمداً" (۲) (در جهنم) داخل شد و اندکی از خوف خدا نترسید و مومنی هم چنین مومن که اگر در تمام سرزمین افغانستان برای نظیرش جستجو شود، مثالش را نخواهند یافت. و این گونه اشخاص به منزله ای اکسیر احمر هستند، که آنان به صدق قلب برای ایمان و حق جان هم نثار می کنند. و زن و فرزند خود را نیز پروایی ندارند.

پس ای عبداللطیف ! هزاران رحمت الهی
بر تو باد! چه تو در زندگی من نمونه ای
صدق و استقامت خود بنمودی و آنانیکه
در جماعت من بعد از وفات من خواهند
بود نمی دانم که آنان چه اعمالی را انجام
خواهند داد؟

جوهر خود کرد آخر شکار
دل ازین فانی سرا پرداخته
صد هزاران ازدهانش در جهات
صد هزاران سیل خون خوارودمان
دشت پر خار و بلائش صد هزار
این بیابان کرد طی از يك قدم
سر بی دلدار خود افکنده
از بی تریاق زهری خورده بود
کی رهائی یابد از مرگ آن خسی
زندگی خواهی بخور جام ممت
این طلب در نفس دون تو کجا
آبرو از بهر عصیان ریختی
تا بسوزد در جهنم چون خست
می شود امان تو زیر و زیر
می نهی دین خدا را زیر با
ای سیه باطن ترا با دین چه کار
وز گلیم خویش بیرون با مزین
ای هداك اللّٰه چه بد فهمیده
تا نمیری زندگی باشد محال
تا بتابد بر تو نور ذوالجلال

آن جوان مرد و حبیب کردگار
نقد جان از بهر جانان باخته
پرخطر هست این بیابان حیات
صد هزاران آتش تا آسمان
صد هزاران فرسخ تا کوی بار
بنگر این شوخی از آن شیخ عجم
این چنین باید خدا را بنده
او بی دلدار از خود مرده بود
تا نوشد جام این زهری کسی
زیر این موت است پنهان صد حیات
تو که گشتی بنده حرص و هوا
دل بدین دنیاکی دون آویختی
صد هزاران فوج شیطان در پست
از پی امید یا بهر خطر
از برای این سرای بیوفا
دین بود دین فدای آن نگار
پست هستی لاف استعلا مزین
خویشتن را نیک اندیشیده
خوش نگردد دلستان از قیل و قال
کبر و کین را ترک کن ای بد خصال

این چنین بالا ز بالا چون پری
 کاخ دنیا را چه دید آستی بنا
 دل چرا عاقل به بندد اندرین
 از پی دنیا بریدن از خدا
 چون شود بخشایش حق بر کسی
 خوشترش آید بیابان تیان
 پیش از مردن بمیرد حق شناس
 هوش کن این جائیگه جای فناست
 زهر قاتل گر بدست خود خوری
 بین که این عبداللطیف پاک مرد
 جان بصدق آن دلستان را داده است
 این بود رسم و ره صدق و وفا
 از پی آن زنده از خود فانی اند
 فارغ افتاده ز نام و عز و جاه
 دورتر از خود به یار آمیخته
 زکرشان هم می دهد یاد از خدا
 گر بجوئی این چنین ایمان بود
 لیک تو افتاده در دنیا اسیر
 تا نمیری ای سگ دنیا پرست
 نیست شو تا بر توفیضانی رسد
 تو گذاری عمر خود در کبر و کین
 نیک دل با نیکوان دارد سری
 هست دین تخم فنا را کاشتن
 چون بیفتی با دو صد درد و نفیر
 با خبر را دل تهد بر بی خبر
 همچنین قانون قدرت او افتاد

یا مگرزان ذات بی چون منکری
 کت خوشست افتاد این فانی سرا
 ناگهان باید شدن بیرون ازین
 بس همین باشد نشان اشقیای
 دل نمی ماند بدنیایش بسی
 تا درد نالد ز بهر دلستان
 زینکه محکم نیست دنیا را اساس
 با خدا می باش چون آخر خداست
 من چسان دانم که تو دانشوری
 چون پی حق خویشتن بر باد کرد
 تا کنون در سنگها افتاده است
 این بود مردان حق را انتها
 جان فشان بر مسلک ربانی اند
 دل زکف وز فرق افتاده کلاه
 آبرو از بهر روئی ریخته
 صدق ورزان در جناب کبریا
 کار بر جوئندگان آسان بود
 تا نمیری کی رهی زین دار و گیر
 دامن آن یارکی آید بدست
 جان بیفشان تا دگر جانی رسد
 چشم بسته از ره صدق و یقین
 بر گهر تف می زند بد گوهری
 وز سر هستی قدم برداشتن
 کس همی خیزد که گردد دستگیر
 رحم بر کوری کند اهل بصر
 مرضعیفان را قوی آرد بیاد

چند نصایح برای جماعت خود

ای جماعت من خداوند همراهی شما باد! آن قادر و کریم شما را برای سفر به آخرت چنان آماده سازد، طوری که اصحاب آنحضرت علیهم السلام را آماده ساخته بودند. خوب بخاطر داشته باشید! که دنیا هیچ ارزشی ندارد- لعنت بر آن زندگی که تنها برای دنیا باشد. و بدبخت است آن کسی که همه هم و غم تنها برای این دنیا دارد. اگر چنین شخص در جماعت من موجود است او بیهوده درجماعت من داخل شده است- زیرا که او مانند آن شاخه ای خشک است که برگ و باری نخواهد آورد-

ای مردمان سعادت‌مندا! شما حتما" داخل این تعلیم شوید! آن تعلیمی که برای نجات شما بمن آموخته شده است. خداوند بزرگ را واحد و لاشریک بدانید! و هیچگونه چیزی را نه از آسمان و نه از زمین شریک آن مگردید! خداوند هیچگاه از استعمال اسباب شما را منع نکرده است- اما آنکه اراده" خدا را ترك کرده تنها بر اسباب اعتماد کند، او مشرك است. خداوند از زمانه ای قدیم همواره فرموده که بدون پاك بودن قلب نجات نیست. پس شما پاك قلب شوید! و از کینه های نفسانی و غصه ها دوری جوید! درنفس امّاره ای انسان گوناگون پلیدی ها می باشد. اما از همه اینها بدترین پلیدی تکبر است. اگر همین تکبر نمی بود کسی کافر نمی بود- لهذا شما از قلب متواضع باشید! با بنی آدم عموماً" همدردی ورزید. وقتی که شما به ایشان رفتن به بهشت و عظ و نصیحت می نمایید، پس این عظ شما چطور درست می‌تواند شد، اگر شما درین دنیای چند روزه با مردم

سلوك بد رفتاری بورزید؟ فرائض خداوند بزرگ را از ترس قلب بجا آورید! که از شما (در روز رستاخیز) بازخواست خواهد شد. در نمازهای خودتان دعای بسیار نمایید تا خداوند شما را بسوی خویشتن جلب کند و قلب های تان را پاک و منزه سازد. چه انسان ضعیف و ناتوان است. هر عمل بد که دور می شود به قدرت خداوند دور می گردد و تا وقتی که انسان از خداوند قوت نیابد. به دور کردن بدی قادر نمی باشد. اسلام تنها این نیست که رسماً خودتان کلمه گو خوانید! بلکه حقیقت اسلام اینست که ارواح شما بر آستانه ای خداوندی به سجده بوده و خداوند و احکامش را از هر پهلو و جهتی بر دنیای شما مقدم باشد.

ای جماعت عزیز من یقین داشته باشید که دنیا به آخر رسیده و یک انقلاب صریح (نماین) در حال نمودار شده است. پس خود را فریب ندهید و به عجله در راستبازی کامل بشوید. قرآن شریف را پیشوای خود ساخته در هر مسئله از روشنی او بدست آورید و احادیث نبوی را مثل ردی مسترد مکنید. چه آنها خیلی مفید هستند. و به زحمت زیادی جمع آوری و آماده گردیده اند. و اگر بیان کدام حدیثی منافی و مخالف بیانهای قرآن شریف باشد، از مثل چنین حدیث کنار بکنید تا گمراه نشوید (و نیز آگاه باشید که) خداوند بزرگ قرآن عظیم را خیلی به حفاظت تا شما رسانیده است. پس شما قدر و قیمت این کلام پاک را بدانید و هیچ چیز را بر آن مقدم ندانید! چه تمام راست روی و راستبازی تنها برین موقوف است. سخنان کسی بر دل های مردم تا حدی مؤثر میباشد تا حدی که مردم بر تقوی و معرفتش یقین داشته باشند.

پس ملاحظه بنمایید! که خداوند حجت خود را بر شما این طور تکمیل کرد که برای دعوی من هزاران دلایل را آورد و بشما فرصت داد تا فکر کنید که آن شخصیکه شما را بسوی این سلسله دعوت می نماید او کدام درجه ای معرفت داشته و چه قدر دلایلی می آورد و شما نمی توانید که عیبی یا افترای یا دروغی یا فریبی در زندگی گذشته من پیدا کنید. تا شما خیال ورزید شخصیکه قبلاً "عادت به دروغ و افترا داشته باشد، درین موضوع نیز میتواند دروغ گفته باشد. از شما چه کسی است که در تمام زندگی من کدام عمل ناشائسته ای من انتقاد بنماید؟ پس این لطف و فضل خداوند است که از ابتدا مرا براه تقوی و راستگاری رهنمون شد. و برای اندیشمندان این دلیل بس است.

ماسوای آن خداوند بزرگ من مرا درست در آغاز سده مامور فرمودند و آنچه دلایل و براهین برای تصدیق من لازم بود، تمام آن دلایل را مهیا ساخت و از آسمان تا زمین علامات و نشانه ها را برای من ظاهر نمود. و تمام انبیاء از ابتدا تا امروز آمدن مرا اعلان نموده اند. پس اگر این عمل از یک انسان می بود این قدر دلایل در هیچ صورت یکجا نمی شدند. و مستزاد بر این که تمام کتب خداوند گواه به این اند که مفتری را خداوند بزرگ به زودی گرفته و با ذلت زیادی هلاک می نماید. اما شما ملاحظه می فرمایید که از ادعای من درباره منجانب الله بودن بیش از بیست و سه سال گذشته. طوریکه شما در بخش اول براهین احمدیه می توانید ملاحظه بفرمایید- هر شخص دانشمند می داند. آیا این سنت خداوند بزرگ است، از روزیکه بشر را خلق نموده. او گاهی این کار کرده است که شخصی که چنین بد طینت و چالاک و گستاخ و مفتری باشد، در مدت بیست و سه سال شب و

روز بر خداوند تهمت افترا بسته وحی نو و الهام نو را از دل خود خلق نماید و سپس به مردم بگوید که این وحی از جانب خداوند نازل گردیده و خداوند نیز به اعمال این مفتری نگرسته و عوض هلاک نمودن تائید آن شخص را با نشانات و علامات فوق العاده نماید و همچنان برای تائید و تصدیق دعوی آن شخص در آسمان خسوف و کسوف را ظاهر نموده آن پیشگویی که در کتب قبلی و قرآن عظیم و احادیث و در کتابش " براهین احمدیه " نوشته گردیده بود بوجود بیاورده به تمام دنیا نشان دهد. و مانند مردان حق عیناً در آغاز سده مبعوث گردد و وقتیکه عقیده ای صلیب غالب شدنی بود برای شکست صلیب آمدن مسیح موعود لازم شمرده می شد او را همراه این دعوی ایستاده کند و در هر قدم تائیدشان را نمایند و بیشتر از يك ملیون نشانات برای تائید آن شخص نشان دهد و او را در دنیا مقام و عزت اعطا فرماید و در زمین قبول دعوی او را بخش کند و صدها پیشگویی ها در مورد او اتمام گردد و روزهای که برای ظهور مسیح موعود از طرف انبیاء مقرر گردیده بود در همان روزها در ظهور آورد و دعاهاى او را قبول فرماید و در بیانش تاثیر اندازد و بدین صورت از هر نگاه و هر سمت تائید او را کند در حالیکه خداوند بزرگ می داند که او کاذب است و او ناحق عمداً بر وی افتراء می کند. آیا شما کدام شخص را می توانید نشان بدهید که خداوند قبل از من با مفتری چنین معامله فضل و کرم کرده باشد؟

پس ای بنندگان خدا غافل مشوید و شیطان شما را در وسوس نیفتد. و به یقین دانید که این همان وعده بعمل پیوسته که از قدیم انبیای خداوند داده می رفتند. امروز جنگ آخرین بین فرستاده ای خدا و شیطان است و این

همان وقت و همان زمانی است که دانیال نبی نیز به آن اشاره نموده بود. من بطور فضل (خدا) برای اهل حق آمدم ولی از من تمسخر کرده شد و مرا کافر و دجال قرار داده شد و مرا از بی ایمانان شمرده شد. اما برای این منظور لازم بود که چنین می شد، تا آن پیشگویی که در آیه ای " غیر المغضوب علیهم " مضمربود به وقوع می پیوست. چه خداوند به " منعم علیهم " وعده داده درین آیه ظاهر ساخت که درین امت آن یهود نیز شامل باشند کسانیکه به علمای یهود شباهت دارند. آنهای که حضرت عیسی را به صلیب کشیدن خواستند و آنان که عیسی (ع) را کافر و دجال و ملحد می خواندند.

اکنون باید اندیشید که اشاره ای درین آیه جانب کدام نکته بود؟ واضح است به نکته ای که مسیح موعود از این امت آمدنی است. زیرا که در این زمان نیز مردمانی مانند یهودیان بوجود خواهند آمد که آنها به زعم خودشان علماء خوانده خواهند شد. پس امروز آن پیشگویی در مملکت شما به وقوع پیوست. و اگر این علماء موجود نمی بودند تا امروز تمام مردمان آن مملکت که خود را مسلمان می گویند مرا قبول می کردند. پس گناه تمام منکرین بدوش آنها است- این مردمان (یعنی علماء) در محل راستی و حقیقت نه خود وارد می شوند و نه مردمان کم فهم را اجازه ورود می دهند. چه مکرها که می کنند و چه دسیسه ها که نهان در نهان در داخل خانه های شان می سازند؟ مگر با این همه آیا می توانند به قدرت و اراده ای خداوند غالب شوند و آیا اراده ای آن قادر مطلق را متوقف میتواند ساخت که از زبان همه انبیاء ظاهر کرده شده است؟ آنها به امیران شریر این مملکت و بر دنیاداران بدبخت و ثروتمند اعتماد می دارند. اما آنها

در نگاه خداوند بزرگ چه اند؟ تنها کرمهای مرده هستند. ای همه مردمان گوش فرا بدهید که این پیشگویی از آن است که زمین و آسمان را بنا ساخت. او این جماعت خود را در تمام ممالک پخش خواهد نمود و از روی دلیل و برهان بر همه غلبه خواهد بخشید. آن روزها آمدنی، بلکه خیلی قریب است که در تمام جهان تنها همین مذهبی خواهد بود که با احترام یاد گرفته خواهد شد. خداوند بزرگ به این مذهب و این سلسله به درجه ای نهائی و فوق العاده برکت خواهد بخشید. و هر آنکه در فکر عدم آن باشد (وی را) نامراد و ناامید خواهد داشت و این غلبه و پیروزی ماندگار خواهد بود، تا وقتی که قیامت برپا خواهد شد. حالا اگر از مرا تمسخر می کنند از تمسخر چه ضرری؟ زیرا که هیچ نبی وجود ندارد که مورد تمسخر نشده باشد. پس لازم بود که به مسیح موعود نیز تمسخر کرده شود - قراریکه خداوند می فرماید:

" یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا
کانوا به یستهزؤن " (۱)

(افسوس! برای بندگان که هیچ رسول نزدشان نیامده که آنرا تمسخر نکرده اند)

پس این امر يك از نشانه خداوندی است که به هر نبی تمسخر می شود- اما اگر کسی روپروی تمام مردم از آسمان نزول نموده باشد و فرشتگان نیز همراه او باشند چه کسی به او میتواند که تمسخر کند؟ پس از این دلیل نیز آنکه صاحب فهم و درایت است درك میتواند بکند که نزول مسیح از آسمان جعل محض است. بدانید! که هیچ کس (بدین گونه) از آسمان نزول نخواهد کرد. تمام مخالفین ما که اکنون زنده اند،

(۱) یسین : آیت ۳۱

آنان همه وفات خواهند یافت و هیچ کدام از آنها عیسیٰ ابن مریم را از آسمان نزول کرده نخواهد دید و سپس اولاد ایشان که باقی مانده باشد نیز خواهند مرد و هیچ کدام از آنها حضرت عیسیٰ ابن مریم را از آسمان نزول کرده نخواهد دید و به همین منوال نسل بعد از نسل وفات خواهد یافت و او هم عیسیٰ ابن مریم را از آسمان نزول کرده نخواهد دید. در آنگاه خداوند در قلوب آنان فزع و خوف خواهد انداخت که ایام غلبه ای صلیب نیز گذشت و دنیا رنگ دیگری بخود گرفت. مگر پسر مریم عیسیٰ (ع) هنوز هم از آسمان نزول نکرده است- بالاخر دانشمندان از این عقیده بیزار خواهند شد- و از امروز سده ای سوم به انجام خواهد رسید که منتظرین حضرت عیسیٰ چه مسلمانان و چه عیسویان سخت ناامید و بد ظن شده این عقیده جعلی و باطل را ترك خواهند کرد. و در جهان یکی مذهب و یکی پیشوا خواهد بود. من تنها برای پاشیدن تخم مامور گردیده ام. پس آن تخم بدست من کاشته شده. و حالا او خواهد افزود و نشو و نما خواهد یافت و هیچ کسی قدرت ندارد که مانع ترقی آن بتواند.

و درین فکر مباحثید! که آریا یعنی هندو و اهل مذهب دیانندی چیزی مهمی اند. اوشان تنها مانند آن زنبورانند که در آن جز از نیش زدن چیزی دیگر نیست. آنان نمی دانند که توحید چه چیز است؟ و از روحانیت سراسر بی نصیب اند. عیب جوئی و بدگویی به مرسلین پاک خداوند شغل آنها است- و کمال بزرگ آنها اینست که از وساوس شیطانی ذخیره های اعتراضات جمع می نمایند و روح تقوی و طهارت در آنان موجود نیست و این نکته را باید بخاطر دارید! که بدون روحانیت هیچ مذهبی پیش رفت نمی تواند و

مذهب بدون روحانیت هیچ چیزی نیست و در مذهبی که روحانیت نیست و در مذهبی که رابطه ای مکالمه با خدا نیست و روح صدق و صفا وجود نداشته باشد و کشش آسمانی همراه او نباشد و نمونه تغیر فوق العاده نزد خود نداشته باشد، آن مذهب مرده است ، و از چنین مذهب ترس و خوف نداشته باشید . هنوز در بین شما لك ها و ملیون ها زنده و شاهد باشند که شما نابود شدن این مذهب خواهید دید. چه این مذهب " آریا" زمینی است نه که آسمانی. و سخنهای زمینی پیش می نماید نه که سخنهای آسمانی- پس شما خوش باشید! و به شادمانی برخیزید (جست و خیز بکنید) چه خداوند با شما است. اگر شما بر صدق و ایمان پابندی داشته باشید فرشتگان بشما تعلیم خواهند آموخت و سکینت آسمانی بر شما نزول خواهد شد و از روح القدس بشما کمک داده خواهد شد. و در هر يك گام خداوند با شما خواهد بود. و هیچ يك بر شما غالب نخواهد شد. فضل و کرم خداوند را باصبر انتظار داشته باشید. دشنام بشنوید و خاموش باشید و در مقابل مصائب صبر و تحمل داشته باشید و تا حد امکان از مقابله ای بدی بپرهیزید! تا به آسمان و به عالم بالا رضامندی از شما نگاشته شود. و نیز بخاطر داشته باشید آنانکه از خداوند خوف و هراس دارند و قلوب ایشان از خوف الهی می گذازند، خداوند با آنها می باشد. و او دشمن دشمنان ایشان می باشد. دنیا صادق را نمی بیند. اما خدای بزرگ که علیم و خبیر است او صادق را می بیند پس از دست خود وی را نجات می دهد. آیا آنکه با شما از روی صدق قلب محبت داشته و درحقیقت برای شما به قربانی جان آماده باشد و طبق منشای شما اطاعت شما ورزد و برای شما همگان را ترك

می کند، آیا شما وی را از همه عزیز و محترم نمی دانید؟ پس
وقتیکه شما يك بشر و بنده شده محبت را با محبت پاداش
می دهید. اما خداوند چرا چنین نکند؟ خداوند خوب می داند
که فی الواقع دوست وفادار کدام است و غدار کدام است و
دنیا را بر دین مقدم دارنده کدام است؟ پس اگر شما چنین
وفادار بشوید، دست خدا بین شما و اغیار شما تمیز کرده
تفاوت نشان خواهد داد.

ذکر آن پیشگویی که بر صفحه : ۵۱۱
 براهین احمدیه تحریر شده است بمع آن
 پیشگویی که بر صفحه: ۵۱۰ براهین احمدیه
 مندرج است. یعنی آن پیشگویی که درباره ای
 شهادت صاحبزاده مولوی محمد عبداللطیف
 صاحب مرحوم و آپرومند عبدالرحمن
 مرحوم است و آن پیشگویی که درباره ای
 محفوظ بودن من است.

* * *

واضح باشد که این پیشگویی ها بر صفحه : ۵۱۰ و
 ۵۱۱ ، براهین احمدیه نوشته شده اند.

وان لم يعصمك الناس يعصمك الله من عنده -
 يعصمك الله من عنده و ان لم يعصمك الناس- شاتان
 تذبحان و كل من عليها فان- ولاتهنواولا تحزنوا
 اليس الله بكاف عبده- ألم تعلم ان الله على كل شئ
 قدير- وجئنا بك على هوداء شهيدا- و فى الله اجرک و
 يرضى عنك ربك- ويتم اسمك وعسى ان تحبوا شيئا و
 هو شر لكم- وعسى ان تکرهوا شيئا و هو خير لكم
 و الله يعلم وانتم لاتعلمون."

ترجمه : اگرچه مردم ترا از قتل شدن محافظت

(تحفظ) نکنند. ولی خدا ترا محافظت خواهد کرد و خدا ترا حتماً از قتل شدن محافظت خواهد کرد اگرچه مردم ترا محافظت نکنند. و این اشاره به امری است که مردم برای قتل توسعی و کوشش خواهند کرد. خواه از خودشان و خواه به توسط فریب دادن حکومت باشد. اما خدا آنها را در تدبیرهای شان نامراد خواهد داشت- و این اراده ای الهی از همین غرض است که اگرچه قتل گردیدن برای مومن مقام شهادت است - اما در سنت الهی به این طور است که دو قسم از مرسل من الله قتل نمی شوند. (۱) یکی آن نبی که در اول سلسله می آیند. طوریکه در سلسله ای موسوی حضرت موسی علیه السلام و در سلسله ای محمدیه سید و مولی ما آنحضرت ﷺ بوده (۲) و دیگری آن بنی و مامور من الله که در آخر سلسله می آیند. طوریکه در سلسله ای موسوی حضرت عیسی علیه السلام و در سلسله ای محمدیه این عاجز (است). همین رازی است طوریکه در مورد آنحضرت ﷺ در قرآن شریف بشارت يعصمك الله است. هم چنین در این وحی خداوند برای من بشارت يعصمك الله است- و در محفوظ داشتن مرسل اول و آخر سلسله از قتل شدن تقاضای حکمت الهی است- چه اگر مرسل اول سلسله آنکه صدر سلسله است، شهید کرده شود، در بین عوام خیلی شکوک و شبهات در مورد آن مرسل پیدا خواهد شد. زیرا که هنوز وی خشت اول بنای آن سلسله است - پس به مجردیکه بنیاد آن سلسله گذاشته شد بالای آن سلسله چنین بارش سنگ جاری شود که خود بانی ای سلسله نیز به قتل رسد و چنین امتحان از تحمل عوام افزون تر است. و در ایشان چنان شك و تردید بوجود خواهد آمد که چنین بانی را نعوذ بالله مفتری خواهند خواند،

بطور مثال اگر حضرت موسیٰ (ع) پیش روی فرعون رفته
 همان روز قتل می شد یا آنحضرت نبی ما ﷺ آن روز که
 برای قتل ایشان در مکه خانه ای شان محاصره شده بود،
 بدست کافران شهید می شدند، شریعت و سلسله شان
 همان وقت به خاتمه میرسید. و بعد از آن کسی نام از آن
 نمی برد. پس همین حکمت الهی بود که با وجودیکه هزاران
 دشمن جانهای ایشان بودند، نه حضرت موسیٰ (ع) را
 شهید کرده توانستند و نه نبی ما آنحضرت (ص) را شهید
 کرده توانستند و اگر مرسل آخر يك سلسله شهید کرده
 شود در نظرهای عوام داغ ناکامی و نامرادی نسبت ختم
 این سلسله گذاشته خواهد شد. و اراده ای خداوندی اینست
 که خاتمه سلسله با فتح و ظفر مواجه گردد. چه قضاوت بر
 اساس خواتیم صورت می گیرد- و اراده ای خداوند هیچ گاه
 این نیست که به خاتمه ای سلسله چیزی واقع شود که
 دشمن ملعون شادمان گردند، طوریکه در آغاز سلسله
 خداوند نخواست که از شکستن خشت اول دشمنان ملعون
 جشن شادمانی برپا کنند. فلذا حکمت الهی در اخیر
 سلسله موسوی حضرت عیسیٰ (ع) را از مرگ توسط
 صلیب نجات بخشید. و در آخر سلسله محمدی نیز به همین
 غرض سعی زیادی به عمل آمد یعنی دعوی خون کرده شد تا
 مسیح محمدی بر صلیب کشیده شود. اما فضل الهی بیشتر
 از مسیح قبلی شامل این مسیح گردید و از جزای اعدام و از
 هر يك دیگر جزا محفوظ و در امان داشت- (از این همه
 توضیحات) غرض اینست که اول و آخر سلسله مانند دو
 دیوار و دو پشتیبان اند- از این لحاظ اراده ای الله تعالی
 همواره همین طور و به همین منوال جاری است که مرسل
 اول سلسله و آخر سلسله را از قتل محفوظ دارد. اگرچه

مردمان شریر و خبیث سعی زیادی می کنند که آنها را قتل بکنند، ولی دست خدا همراه ایشان (مرسلین) میباشد- بعضی اوقات کدام دشمن نادان این فکر می کند که آیا من شخص نیکوکار و پارسا و پایند نماز و روزه نیستم؟ طوریکه علماء و بزرگان یهود نیز همین مفکوره داشتند، بلکه بعضی از ایشان در زمان حضرت عیسیٰ (ع) دعویٰ نزول الهام (ملهم بودن) هم داشتند. اما چنین نادان نمی داند که کسانی که بندگان صادق و راستگار خداوند اند و روابط عمیق با خدای شان دارند- آنها از آن صدق و وفا و محبت خداوندی بطوری رنگ آمیز می شوند که بر خداوند معیت ایشان لازم می شود. و دشمنان آنان را هلاک می کند. طوریکه "بلعم" از روی غرور و تکبر خیال کرد که آیا موسیٰ (ع) از من بهتر است؟ اما موسیٰ (ع) را با خداوند رابطه ای بود که آنرا به الفاظ واضح نمی تواند کرد و بیان آن نیز امکان ناپذیر است - بدین لحاظ "بلعم" کور بوده ازین گونه تعلق بی خبر بود و با شخصی که از خودش در مراتب خیلی بزرگ بود، مقابله نموده کشته شد. لذا همواره این گونه واقعات صورت می گیرد، آنانی که حبیبان خاص و بندگان وفادار خداوند هستند، صدق و محبت آنان با خدا بحدی میرسد که این کوران و دنیا دار آن را نمی توانند که ببینند- لذا هر يك از سجاده نشینان و مولویان به مقابله ای شان بر می خیزند و آن مقابله با ایشان نبوده، بلکه در مقابل اراده خداوند می باشد. و این چگونه امکان دارد که کسی را که خداوند برای انجام يك وظیفه ای بزرگ بوجود آورده و خداوند می خواهد که به توسط آن تحول بزرگی را در عالم بظهور آورد. (آیا) چنین شخصی را بخاطر چند نفر جاهل بزذل و خام و ناتمام و برای زاهدان بی وفا آنرا هلاک نماید؟

(و این چنین می نماید مثلاً:) دو کشتی باهم تصادم نمایند که در یکی آن پادشاه وقت که عادل و کریم الطبع و فیاض و سعید النفس بارکان خاص سوار است و در کشتی دیگر اشخاص کم حیثیت و بد اخلاق و مفسد و بدکاران نشسته اند و چنین موقعیتی بوقوع آید که نجات يك کشتی درین امر است که کشتی دیگر مع سوارانش غرقاب کرده شود. حالا شما بگویید که کدام عمل بهتر است ؟ که آیا کشتی آن پادشاه عادل غرقاب کرده شود یا کشتی آن بدکاران که حقیر و ذلیل اند؟ من بشما راست و درست می گویم که کشتی پادشاه با انتهایی قوه و حمایه نجات داده خواهد شد و کشتی آن حقیران و ذلیلان غرقاب کرده خواهد شد و آنان کلیه " بدون کدام تردید هلاک کرده خواهند شد. و در هلاک شدن آنان شادمانی خواهد بود زیرا که دنیا احتیاج بوجود پادشاه عادل دارد و مردن آن، مردن يك عالم است- اگر چند مردمان ذلیل و بدکار بمیرند، به مرگ آنها در نظام جهان خللی بوجود نخواهد آمد- پس سنت خدا همین است که وقتی کدام فرقه یا گروهی بر خلاف فرستادگان و مرسلین خدا ایستاده شود و با اینکه آنان خودشان را نیکوکاران بگمارند باز هم خداوند آنان را تباه می کند و وقت هلاکت آنها می رسد- لذا خداوند نمی خواهد که برای آن غرض که مرسلی را مبعوث فرماید وی را ضایع کند. زیرا که اگر او چنین کند، او دشمن غرض (مقصد) خود خواهد بود و بر روی زمین کدام کسی عبادت او را خواهد کرد؟ مردم دنیا همواره به اکثریت گروه اهمیت داده و فکر می کنند که چون ایشان فرقه ای خیلی بزرگ است، لذا این فرقه نيك و خوب است و مردم نادان و بی دانش فکر می کنند که این مردمان که به هزار ملیونها در مساجد جمع می شوند

آیا اینها همه مردمان بد اند؟ اما نزد خداوند اکثریت اهمیت نداشته ، بلکه او کیفیت قلب ها را می نگرد. در بندگان خاص خود چنین نور صدق و وفا و محبت الهی روشن است که اگر من بیان آن رموز را قوت می داشتم حتماً بیان می کردم. اما من چه بیان کنم؟ وقتی که دنیا بجای خود قائم است هیچ يك از رسل و انبیاء این راز را افشاء و بیان نتوانسته است- روح بندگان با وفای خدا چنین طور بدرگاه خدای متولی بوده که برای تشریح و بیان آن نزد ما کلمه ای وجود ندارد که کیفیت آنرا واضح نماید.

بعد از بیان این مختصر شمه از ترجمه باقی مانده را نموده این موضوع را اختتام می بخشم. خداوند می فرماید: اگرچه من ترا از قتل نجات خواهم داد، اما از جماعت تو دو بز ذبح کرده خواهند شد و هر آنکه بروی زمین است ، در آخر فنا خواهد شد- یعنی درحالت بی گناه بودن و معصومیت قتل کرده خواهند شد. این در کتب خداوندی روش بیان است که شخص بی گناه و معصوم به بز نر یا ماده تشبیه داده می شود و گاهی به گاوها شباهت داده- پس خداوند در اینجا لفظ انسان را ترك کرده لفظ بز را استعمال کرده است- چه در بز دو صفت وجود دارد. یکی اینکه شیر می دهد و دیگری آنکه گوشتش هم خورده می شود. و این پیشگویی راجع به شهید مرحوم مولوی محمد عبداللطیف و شاگرد ایشان عبدالرحمن است. آنکه بعد از نوشتن براهین احمدیه در بیست و سه سال کاملاً به وقوع پیوست - و تا به امروز ملیونهای مردم این پیشگویی را در کتابم براهین بر صفحه : ۵۱۱ مطالعه نموده اند. و (از این دلایل) ظاهر میشود طوریکه در سطور بالا تحریر کرده ام در دو صفت بز یکی شیر دادن است و دیگری گوشت آن است آنچه

خورده میشود این هر دو صفت از شهادت مولوی عبداللطیف صاحب مرحوم ثابت شده است. چه مولوی صاحب موصوف هنگام مباحثه انواع و اقسام معارف و حقایق را بیان نموده به مخالفین شان شیر داد. گرچه مخالفین بدبخت آن شیر را ننوشیدند و بدور انداختند و دیگر اینکه آن شهید مرحوم جان خود را قربان نمودند و گوشت و خون خود را نثار نمودند تا مخالفین ایشان آن گوشت را بخورند و آن خون را بنوشند یعنی در اثبات محبت بدین گونه از آن قربانی پاک استفاده نمایند و ببندیشند که آن مذهب و عقیده ای ایشان پایند و استوار می باشند و به همان عقیده که آباء و اجدادشان مرده اند. آیا چنین قربانی گاهی یکی از آنها داده اند؟ و آیا چنین صدق و اخلاص را کسی از خود نشان داده است؟ و آیا امکان این موجود است که کسی که به کامل یقین خداوند را ندیده باشد به چنین قربانی اقدام نماید؟ بنابراین بدون شك و تردید چنین خون و گوشت همواره طالبان حق را بسوی خود دعوت خواهد نمود تا وقتی که جهان بسر رسد. الغرض نظر به این دو صفات صاحبزاده مولوی عبداللطیف صاحب را به بز شباهت خیلی بود و برخوردار عبدالرحمن صاحب نیز به بز شباهت می داشت، بنابراین ایشان را به نام بز خوانده شده و چون که خداوند بدین امر واقف بود که بر این راقم و جمعیت ایشان از این قتل ناحق صدمات فراوان خواهد گذشت از آنرو در جملات که بعد از این وحی بود در مورد تسلی و عزاپرسی کلامی نازل فرمودند. آن کلامی که در فوق در عربی تحریر نمودم و ترجمه ای آن اینست:

ازین مصیبت و رسیدن صدمه ای شدید شما غمگین و

متاثر نباشید! زیرا که اگر دو مرد از بین شما کشته شدند، اما خداوند همواره با شما است و در عوض این دو يك قومی برای شما خواهد آورد. و برای بنده ای خود او (خدا) کافی است. آیا تو نمی دانی که خدا بهر چیز قادر است و این مردم که این دو مظلوم را شهید خواهند کرد، ما ترا بروز قیامت بر سر ایشان بطور گواه خواهیم آورد و آنان نظر بکدام گناهی آنرا شهید نمودند و خدا به تو اجر و پاداش خواهد داد و از تو راضی و خوشنود خواهد شد و نام ترا به انجام خواهد رساند- یعنی نام احمد که معنی آن بسیار تعریف کننده ای خدا است- و همان شخص از خداوند تعریف زیاده می کند، بر آنکه انعام و اکرام خداوندی بسیار نازل می شود. پس مطلب این است که خداوند بالای تو باران انعام و اکرام خواهد بارید. ازین رو تو از همه بیشتر ثنا خوان ایشان خواهی بود. آنگاه نام شما که احمد است به انجام خواهد رسید. بعداً فرمود که به کشتن آن شهیدان غمگین مباشید! چه در شهادت آنها حکمت الهی مضمّن است- و بسیار مسایلی اند که شما آرزو دارید به وقوع آیند در حالیکه بوقوع پیوستن آنها به نفع شما نیست و بسیاری از اموری اند که شما نمی خواهید که در وقوع بگردند در حالیکه اجرای آنها برای شما خیلی خوب است. و خداوند خوب می داند که برای شما چه چیز بهتر است، مگر شما از این امر آگاهی ندارید-

از تمام این وحی الهی این موضوع فهمانده شده است که قتل صاحبزاده مولوی عبداللطیف باین بی رحمی اگر چه امری است که قلب ها به شنیدنش به حلقوم رسیده لرزه درمی آورند (و مارئینا ظلما " اغیظ من هذا) لیکن باید دانست که درین قتل برکات زیادی است که در

آینده ظاهر خواهند شد و سرزمین کابل خواهد دید که این خون چه حاصلی ببار خواهد آورد. و این خون هیچگاه ضایع نخواهد شد. قبل از این عبدالرحمن غریب و بی چاره از جماعت من به ظلم کشته شد و خداوند خاموش ماند. اما به ریختن این خون (صاحبزاده عبداللطیف) او دیگر خاموش نخواهد ماند و نتایج بزرگی از آن ظاهر خواهند گردید. طوریکه شنیده شده وقتیکه شهید مرحوم به توسط پرتاب هزاران سنگ کشته شد، در همان روزها وبای شدیدی در کابل شیوع (بروز) یافت و حکام بزرگ سلطنت کابل شکار این مرض گردیدند و بعضی از عزیزان و خویشان امیر نیز بدین سبب از بین رفتند. ولی حالا چه واقع شد؟ این قتل که به منتهای بی رحمی صورت گرفت و نظیر آن زیر آسمان درین زمانه ملاحظه نخواهد شد. های! ای کاش آن امیر نادان چه کار کرده؟ که چنین شخص معصوم را به بسیار ظلم و بی رحمی قتل نموده، قهر و غضب خدا را برای خودش بدست آورد. خبر دار! او سرزمین کابل! تو گواه و شاهد باش! که ارتکاب جرم شدید بر تو صورت گرفت. او زمین بدبخت تو از نظر خداوند بدور افتادی که تو جای این ظلم عظیم هستی.

*

*

*

کرامت جدیدی

از مولوی صاحبزاده

عبداللطیف صاحب مرحوم

وقتی آغاز به نوشتن این کتاب نمودم، اراده ای من این بود که قبل از شانزده (۱۶) اکتوبر سنه ۱۹۰۳ به گورداسپور برای محاکمه اتهام جرمی از جانب مخالفی بر علیه من شده بود بروم این کتاب تالیف نموده با خود ببرم. ولی ناگهان درد شدیدی در گرده خود احساس نمودم. من گمان کردم شاید این کار ناتمام بماند- تنها دو یا چار روز مانده بود. اگر من بدین منوال در درد گرده مبتلا شوم، آنکه مرضی مهلك است، این کتاب به تالیف نخواهد رسید. آنگاه خدای تعالی توجه ای من به جانب دعا نمود. وقتی که سه ساعت بعد از دوازده شب گذشته بود، به خانواده ای خود گفتم: حالا من دعا میکنم و شما آمین بگویید. لذا در همان حالت درد شدید من در تصور صاحبزاده مولوی عبداللطیف دعا نمودم که یا الهی! من بپاس ارادت آن مرحوم میخواستم که این کتاب را بنویسم - در این لحظه بر من آرامش (غنودگی) مستولی گردیده و الهام شد: سلام قولاً من رب رحیم یعنی سلامتی و عاقبت است. این کلام خدای رحیم است. پس مرا سوگند است به آن ذاتیکه جان من در دست اوست که هنوز ساعت شش از صبح نشده بود که من بکلی صحت یافته و در همان روز قریب نصف کتاب را نوشتم- فالحمد لله علی ذلك.

يك امر ضروری برای

توجه داشتن جماعت خود

گرچه من خوب می دانم که بعضی افراد جماعت هنوز هم در حالت ضعف روحانی خویش بسر می برند- تا حدی که برای بعضی از ایشان ثابت و استوار ماندن به وعده های شان دشوار است. اما وقتی که من آن استقامت و جانفشانی که از صاحبزاده مولوی محمد عبداللطیف مرحوم را ملاحظه نمایم، آنگاه امید من در مورد جماعت خودم خیلی می افزاید. چه آن خدای که به بعضی افراد این جماعت این توفیق را عطا نمود که ایشان نه تنها مال بلکه جان خود را نیز در این راه قربان نمودند. از این موضوع بر می آید که اراده ای آن خالق بزرگ بدان رفته که او در این جماعت چنین افرادی را نیز به میان خواهد آورد که خواص و روحانیت صاحبزاده مولوی عبداللطیف را داشته باشند. و مانند درخت جدید روحانیت ایشان باشند طوری که من قریب واقعه ای شهادت مولوی صاحب موصوف در حالت کشف دیدم که شاخه ای بلند از سرو باغ ما بریده شده * و من گفتم که این شاخ را بار دوم در زمین نصب بکنید تا او رویده و بزرگ شود.

* از این قبل يك وحی صریح الهی در مورد صاحبزاده مولوی عبداللطیف صاحب مرحوم نازل شده بود، وقتی که ایشان زنده بودند، بلکه در قادیان قیام داشتند- و این وحی الهی در مجله ای انگلیسی بتاریخ نهم (۹) فروری، ۱۹۰۲ و در الحکم به هفده (۱۷) جنوری، ۱۹۰۲ و در البدر به شانزده (۱۶) جنوری ۱۹۰۲ در کالم دو نشر شده است و موضوع آن در مورد قتل مولوی صاحب است و آن اینست که " قتل خبیة و زید هیبة " یعنی در حالتی به قتل رسید که سختی او را کسی نشنید و قتل او واقعه ای هیبتناک بود یعنی به مردم بسیار هیبت ناک معلوم گردید. و بر قلوب (شاهدین) اثر زیادی نموده بود.

من از آن این تعبیر را نمودم که خداوند بسیاری قایم مقام آنها پیدا خواهد کرد - پس من یقین دارم که زمانی تعبیر این کشف من ظاهر خواهد شد.

اما هنوز حالتی این است که اگر من امری معمولی برای استحکام و قیام این سلسله پیش می‌کنم، همان وقت تشویش میکنم که مبادا ازین امر کسی در ابتلاء بیفتد.

اکنون يك امر ضروری که پیش جماعت خود پیش نهادن می‌خواهم، اینست که من می‌بینم که برای "لنگرخانه" (دارالضیافت) جماعت من کدام کمک و مدد وقتاً فوقتاً میدهد، آن رویه قابل تعریف است- آری! مردم پنجاب درین مدد سهم زیادی گرفته است . سبب آن اینست که مردم پنجاب بسا اوقات نزد من می‌آیند و اگر در قلوب شان از راه غفلت کدام نوع سستی وجود داشته باشد، توسط صحبت و تلقین نیک و تاثیر ملاقات متعددبار آن سستی بزودی رفع می‌گردد. از این رو مردم پنجاب و خصوصاً بعضی افراد از ایشان در محبت و صدق و خلوص ترقی نموده اند. و از همین نگاه بوقت هر ضرورتی آنها جوش و جذبه نشان می‌دهند و آثار اطاعت راستنی و حقیقی از آنان ظاهر می‌گردد و این خطه نظر به دیگر ممالک نسبتاً قلب رقیق دارد. اما باینهمه دور از انصاف است. اگر من در مورد مریدان دور افتاده چنین قضاوت نمایم که ایشان هنوز در ابراز اخلاص و جذبه کدام سهمی ندارند. چه صاحبزاده مولوی عبداللطیف که این مثال برجسته ای جان نثاری را از خود نشان داد. ایشان نیز از سرزمین دور بوده و در مقابل صدق و وفا و اخلاص و استقامت ایشان بزرگترین از مخلصین پنجاب خجالت می‌کشیدند و به مجبور گفتن میشود که وی یکی از کسانی بود که بعد از همه ای ما آمد

ولی از همه پیش رفت نمود. هم چنان بعض مخلصین از ممالک دور کمک مالی زیادی نموده و در صدق و استواری و وفای شان هیچگونه فتور پیدا نشد. چنان که اخویم ثروتمند عبدالرحمن تاجر از مدراس و چند دوست دیگر نیز هستند- اما از لحاظ کثرت تعداد پنجاب مقدم است. چه در پنجاب افراد هر گروه و طبقه در خدمت دین اشتراک فراوان می نمایند. و اکثر مردم دور گرچه در سلسله ای ما داخل اند. اما موقع صحبت برای آنها کمتر میسر می گردد. قلوب آنان بکلی از گند و کثافت دنیا صاف نیست. و این امر که آنها بالآخر یا از گند و کثافت صاف ساخته خواهند شد و یا خداوند آنان را از این سلسله ای پاک بیرون خواهد کرد و آنان مثل مردار خواهند مرد- اشتباه بزرگ انسان حب دنیا و دل بستن به دنیا است و این دنیای منحوس و فریبنده گاهی در قلب های مردم ترس و وحشت نموده و گاهی تخم امید را در دلها انداخته بسوی خود کشیده مردم اکثر را در دام خود می گیرد و آنان درین حالت از دنیا رخصت میشوند. نادان می گوید که آیا دنیا را بکلی ترك کنیم؟ و این اشتباه انسان را رها نمی کند، تا آنگاه وی را بی ایمان ساخته به هلاکت نرساند. ای نادان! کدام کس می گوید که تمام وسایل و اسباب دنیوی را برگذار؟ اما قلب را از دنیا و مکر و فریبهای دنیا پاک کن و گرنه توهلاک شده استی. و آن اولاد و عیال که برای شان از حدی تجاوز می کنی، حتی که از فرایض خداوندی صرف نظر می کنی و به مکر و حيله ای گوناگون گراییده يك شیطان می شوی. برای این اولاد و عیال تخم بدی را می پاشی و آنها را تباه و بر باد می کنی. لذا که خداوند با تو نیست - زیرا که تو پارسا نیستی. خداوند ریشه قلب ترا ملاحظه میکند. پس تو

بیوقت خواهی مرد و عیال خود را در تباهی و بربادی خواهی افگند. اما آنکه بسوی خدا سر بسجده گذاشته، از خوش بختی او زن و فرزندانش بهره یاب هم خواهند شد. و بعد از وفات او هیچ گاهی تباهی و بربادی نه خواهند دید. مردمانیکه با من رابطه ای حقیقی و راستنی دارند، آنان با وجودیکه هزاران میل از من دوراند، بازهم همواره بمن می نویسند و دعاها می نمایند که خداوند به آنها فرصت دهد تا از برکات صحبت من مستفید گردند- اما افسوس که بعضی ها چنین اند که من ملاحظه می کنم که با وجود اینکه از آشنایی و ملاقات ما سالها می گذرد، حتی که يك نامه ای از آنها نمی رسد. بنابراین میدانم که قلوب آنها مرده شده و بر چهره ای باطن آنها داغی از جذام است لذا دعای من بدرگاه خدا اینست که تمام جماعت من از چنان مردمان باشد. آنانکه خوف الهی را در دل داشته باشند، و در ادای فرض نماز قائم و استوار باشند و شبانه از بستر برخاسته بدرگاه خدا سر به سجده گذاشته خشوع و خضوع می کنند و قرائض خداوندی را ضایع نمی کنند و بخیل و ممسک و غافل و کرمهای دنیا نباشند. و امید دارم که خداوند بزرگ این دعاهای من را قبول خواهد کرد و بمن نشان خواهد داد که من در عقب خود چنین مردمان باقی خواهم گذاشت.

و آنانیکه چشمان شان زنا میکنند و قلوب شان از گند و کثافت بدتراند و آنانیکه مردن را قطعاً به یاد نمی دارند. من و خدای من از ایشان بیزاریم. و من خیلی خوش می باشم اگر آنان این رشته و پیوند قطع نموده از سلسله من محسوب نشوند- زیرا که خداوند خواسته که جماعت من يك قوم چنین باشد که نمونه ای آنها را دیده، مردم خداوند را بیاد بیاورند و آنها در تقوی و طهارت به درجه ای اول قائم و

استوار باشند و آنها در حقیقت دین را بر دنیا مقدم دانسته باشند. اما آن گروه مفسد که زیر دست من دست داده و بیعت کرده عهد کردند که ما دین را بر دنیا مقدم دانستیم- اما وقتی آنان به خانه های شان رفته در مفسد مصروف بشوند. لذا که تنها حب دنیا در قلوب ایشان حکمرانی می کند. نه نظر آنها پاك است و نه قلب شان پاك است و اجرای کدام عمل نيك از دستهای شان سرزد نمی شود و نه پای شان بسوی کار نيك حرکت می کنند. و آنان مانند آن موشی اند که در تاریکی پرورش یافته و در تاریکی زندگی نموده بالاخره در همان تاریکی می میرد. آنان در آسمان از سلسله ما جدا کرده شده اند و بیهوده ادعا دارند که ما در آن جماعت (احمدیه) شامل ایم. چه در آسمان ایشان داخل (جماعت احمدیه) دانسته نمی شوند.

شخصیکه این وصیت مرا قبول ندارد که حقیقه" او دین را بر دنیا ترجیح بدهد و در حقیقت انقلابی پاك در وجود او بظهور آید و در حقیقت او پاك دل و پاك اراده باشد. و خرقة ای پلیدی و حرامکاری را از بدن خویش جدا کرده دور بیندازد و همدرد نوع بشر و تابع حقیقی خداوند باشد. و تمام خودبینی های خود را ترك نموده دنبال من بیاید. من چنین شخص را به آن سنگ شباهت میدهم ، آنکه از آن جایگاه جدا نمی شود جای که مردار افکنده می شود. و جای که لاشهای مردگان پوسیده و بوییده افتاده میشوند- آیا من باین امر محتاجم که آن مردمان فقط در زبان با من باشند؟ آیا این جماعت برای دیدن و تماشا می باشد؟ من به یقین کامل می گویم که اگر تمام مردمان مرا ترك کنند، حتی که يك نفر هم با من نماند، خدای بزرگ من قومی دیگری را برایم بظهور خواهد آورد، آنکه در صدق و وفا از آنان بهتر باشد.

این جذبه و کشش آسمانی کار می سازد که مردم نیک دل بسوی من جلب می گردند و هیچ کس نیست که این کشش آسمانی را متوقف سازد- چه مردمانی اند که بیشتر از قدرت خداوند به مکر و فریب شان اعتماد می دارند - شاید در قلوب شان این امر مضمحل باشد که نبوتها و رسالتها همه مکرهای انسانی هستند. و تصادفاً "اتفاقاً" به شهرتها و قبولیتها میرسند. از این مفکوره هیچ فکری پلیدتر نیست و چنین انسان بر آن خدای بزرگ ایمان ندارد که بدون اراده ای او برگی هم نتواند که بیفتد- چنین قلوب ملعون اند و چنین طبایع لعنت زده هستند - خداوند ایشان را به ذلت خواری خواهد کشت- چه ایشان دشمنان کارگاه خدا اند- و چنین مردم در حقیقت دهری ملحد و در باطن خبیث می باشند. آنان ایام زندگانی جهنمی بسر می برند و بعد از مرگ هیچ بهره و پاداش جز آتش جهنم نیابند.

خلاصه ای کلام اینست که علاوه از " لنگرخانه" و مجله ای در لسان انگلیسی و اردو به نشر رسیده و اکثر مردم به این امر جذبه ای نیک نشان داده اند. یک مدرسه ای نیز در قادیان باز شده است- از این، این منفعت است که از یک طرفی اطفال تعلیم می آموزند و از جانب دیگری از اصول و اساسات سلسله ای آگاهی حاصل می کنند. بدین گونه جماعتی به سهولت تشکیل می شود. بلکه بسا اوقات پدران و مادران نیز داخل این سلسله می گردند اما در این روزها این مدرسه ای ما به مشکلات فراوان روبرو است- و باوجودیکه محبی و عزیز می اخویم نواب محمد علی خان صاحب ، رئیس " مالیر کوتله" هشتاد (۸۰) روپیه ماهانه به این مدرسه کمک می نمایند. اما بازهم مشاخره های استادان ماه به ماه ادا نمیتوانند و صدها روپیه ای قرض واجب الادا

است- علاوه ازین چندین عمارات مدرسه لازم اند که تا حال اعمار شده نتوانسته اند. و این گونه تفکر در مورد مدرسه ما سوای غم های دیگر جان مرا ناتوان ساخته می رود. در این مورد بسیار فکر نمودم که چه بکنم؟ بالاخره این تدبیر در فکر من منظور نمود که من درین وقت توجه ای مخلصین جماعت خود را بدین طرف بزور تمام جلب نمایم که اگر آنان قدرت و توان داشته باشند که از التفات کامل برای این مدرسه پولی ماهانه بطور چنده مقرر بکنند، باید که هر يك از آنها با عهد مستحکم کم از کم مقرر بکند و در آن تاخیر و تخلف رخ ندهد. اما ماسوا مشکل و مجبوریتی که برای کسی از قضا و قدر واقع گردد. و آنان که نتوانند این وجیبه را انجام دهند برای ایشان طبق ضرورت تجویز گردیده است که هر آنچه برای لنگرخانه می فرستند، حصه ای چهارم آنرا مستقیما" برای مدرسه بنام نواب صاحب موصوف بفرستند و در چنده ای لنگرخانه شامل کرده نفرستند. بلکه جدا بحواله ای پست (بذریعه منی آردر) ساخته بفرستند. اگرچه فکر لنگرخانه مرا هر روز لاحق است و غمخواری آن مستقیما" جانب خودم صورت می گیرد. و این امر مرا مشوش می سازد. لیکن این غم نیز از من برداشته نمی گردد. چه می نویسم که از مردم جوانمردان این سلسله از آنها بسیار هم امیدوار هستم که آنان این التماس مرا مسترد نکنند، بلکه به التفات کامل این کار را به انجام برسانند. من از جانب خودم هیچ سخنی نمی گویم- بلکه من همان می گویم، آنچه خداوند بزرگ در دل من القاء می کند. من خوب فکر کردم و بارها مطالعه نمودم که اگر این مدرسه ای قادیان پایدار و مستحکم بماند، باعث برکات بزرگ خواهد بود. و بدین گونه يك اردوی تعلیم یافتگان جدید بسوی ما

خواهد آمد. گرچه من این موضوع نیز درك می دارم كه اكثر طالبین علم نه برای دین بلکه برای دنیا می آموزند و مفكوره های والدین ایشان نیز بدین مرام محدود می باشند. اما بازهم صحبت روزمره در محیط حتماً مؤثر است (تاثیر دارد) و اگر از بیست نفر متعلمین فقط يك هم چنین بر آمد كه طبعش به امور دینی رغبت پیدا كند و به سلسله ای ما بر تعلیم ما عمل كردن آغاز نماید- باز هم من فكر می كنم كه مرام و مقصود تاسیس این مدرسه بدست آوردیم. بالآخره بخاطر داشته باشید كه مدرسه همواره در حالت ضعف و سقم نخواهد بود. بلکه یقیناً از فیس (ماهانه) متعلمین كمك قابل ملاحظه صورت خواهد گردید و یا او (برای اخراجات) كافی خواهد بود. پس آنگاه لازم نباشد كه پولهای لنگرخانه برای مدرسه داده شوند. پس بعد از حصول این وسعت (فراخی) این حكمنامه ای ما منسوخ خواهد شد. و لنگرخانه كه در حقیقت نیز يك مدرسه است، پول حصه ای چهارم خود را باز خواهد یافت. و این طریق دشوار كه از آن لنگرخانه در نقصان (حرج) خواهد بود، این امر محض برای این سبب من اختیار گردیدم كه ظاهراً معلوم می شود كه همان قدر كمك را احتیاج است، شاید چنده ای جدید آن ضرورت را تكمیل نتواند بکند. لیكن اگر بفضل خدا ضرورت را تكمیل كند درین صورت این قطع و برید را حاجتی نخواهد بود و من كه گفتم كه لنگرخانه نیز يك مدرسه است. بدین نگاه گفتم كه مهمانانیکه نزد من می آیند، برای آنها این لنگرخانه جاری است، آنان تعلیمات مرا می شنوند و من یقین دارم آنانكه هروقت تعلیم مرا می شنوند خداوند ایشان را هدایت خواهد كرد و قلوب شان را كشاده خواهد كرد. اکنون من این تحریر را خاتمه میدهم و از

خداوند استدعا دارم که همان مدعا و مقصدی که اقدام
 نموده ام جماعت مرا برای تکمیل آن توفیق اعطا فرماید و در
 اموال شان فیض و برکت بیاندازد و برای این کار خیر
 قلوب آنانرا بکشاید! آمین! ثم آمین!

والسلام علی من اتبع الهدی

۱۶ اکتوبر، سنه ۱۹۰۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مُحَمَّدًا وَنُصَلِّيَ عَلَى رَسُولِهِ الْكَرِيمِ

الوقتُ وقتُ الدِّعَاءِ لا وقتُ الملاحِمِ وقتلِ الأعداءِ

اعلموا ارشدكم الله ان الامر قد خرج من ان يتهتأ القوم للجهاد - و
يهلوا له اهل الاستعداد - ويستحضروا الغزو من الحضرة والبدو ويفوزوا في
استنجاد الجنود واستحشاد المشور - واصحاب الامور - فان انزى المسلمين اضعف
الاقوام - في ملكنا هذا والعرب والروم والشام - ما بقيت فيهم قوة الحرب - ولا
علم الطعن والضرب - واما الكفار فقد استبصر في فنون القتال - واعدوا المسلمين
كل عُدَّة للاستيصال - ونزى ان العدا من كل حدب ينسلون - وما يلتقى
جمعان الا وهم يغلبون - فظهر مما ظهر ان الوقت وقت الدعاء - والتضرع في
حضرة الكبرياء - لا وقت الملاحم وقتل الأعداء - ومن لا يعرف الوقت فيلتقى
نفسه الى التهلكة - ولا يرى الا انواع النكبة والذلة - وقد نكست اعلام حروب
المسلمين الا ترى - واين رجال الطعن والسيوف والمدى - السيوف انهدت - والراح

كثرت - والحق الرعب في قلوب المسلمين - فزأهم في كل موطن فارين مدبرين - وإن الحرب
 نهبت أعمالهم - واضاعت عسجدهم وعقارهم - وما صلح بها أمر الدين إلى هذا
 الحين - بل الفتن تموجت وزادت - وصرصر الفساد اهلكت الملة وبادت -
 وترون قصر الاسلام قد خرت شفافاته - وعُفرت شرفاته - فإني فائدة ترتبت
 من تقلد السيف والسنان - وإني صنية حصلت إلى هذا الاوان - من غير ان الدماء
 سُفكت - والاموال أُنفدت - والاوقات ضيقت والحسرات اضعفت ما نفعكم
 الخميس - ووطئتم اذ حى الوطيس ۞

فاعلموا ان الدعاء حربة اعطيت من السماء لفتح هذا الزمان - ولن تغلبوا
 الا بهذه الحربة يا معشر الخلق - وقد اخبر النبيون من اولهم إلى اخرهم بهذه
 الحربة - وقالوا ان المسيح الموعود ينال الفتح بالدعاء والتضرع في الحجرة لا بالملاحم
 وسفك دماء الامة ان حقيقة الدعاء الاقبال على الله بجميع المهمة والصدق
 والصبر لدفع الضراء - وان اولياء الله اذ توجهوا إلى ربهم لدفع موزة بالتضرع
 والابتغال - جرت عادة الله انه يسمع دعاءهم ولو بعد حين اوفى الحال و
 توجهت العناية الصمدية ليدفع ما نزل بهم من البلاء والوبال - بعد ما
 اقبلوا على الله كل الاقبال - وان اعظم الكرامات - استجابة الدعوات -
 عند حلول الافات -

فكذلك قدّر لاخر الزمان اعنى زمن المسيح الموعود المرسل من الرحمان
 ان صفت المصاف يطوى - وتفتح القلوب بالكلم وتشرح الصدور بالهدى - او
 يُنقل الناس إلى المقابر من الطاعون او قارعة اخرى - وكذلك الله قضى -
 ليجعل الهزيمة على الكفر ويعلى في الارض ديناهو في السماء علا - وان قدحى
 هذه على مصارع المنكرين - وسانصر من ربى ويقضى الامر ويتم قول رب العالمين -

وهذه هي حقيقة نزول من السماء. فاني لا اُغلب بالعساكر الارضية بل بملائكة
 من حضرة الكبرياء. قيل ما معنى الدعاء بعد قدر لا يُردّ. وقضاء لا يُصدّ. فاعلم
 ان هذا السرّ موزّجٌ تضلّ به العقول. ويغتنال فيه الغول. ولا يبلغه الا من
 يتوب. ومن التوبة يذوب فلا تزيدوا الخصام. ايها اللثام. وتلقفوا مني
 ما اتول. فاني عليم ومن الفحول. وليس لكم حظ من الاسلام الا ميسمه او
 لبوسه ورسمه. فمن ارهف اذنه لسمع هذه الحقايق. وحفد اليها كاللهيف
 الشائق. فسأخفره. بما يسرّ ذريته. ويكمل عيبته. وهو ان الله جعل بعض
 الاشياء معلقاً ببعضها من القديم. وكذلك علق قدره بدعوة المضطرّ الالهيم.
 فمن نهض مَهْمٌ ولا الى حضرة العزة. بعدرات متحدرة ودموع جارية من المغلة
 وقلب يضجر كانه وضع على الجفرة. تحرك له موج القبول من الحضرة. ونجح من كرب بلغ
 امره الى الهلكة. بيد ان هذا المقام لا يحصل الا لمن فنى في الله واثر الحبيب
 الخلام وترك كل ما يشابه الاصنام. ولشّ نداء القرآن. وحضر حرّم السلطان واطاع
 الملوك حتى فنى. ونهى النفس عن الهوى. وتيقظ في زمن نعس الناس. وعاش
 الوسواس. ورضى عن ربه وما قضى. والفق اليه الشكوى. وما دّس نفسه بالذنوب
 بعد ما ادخل في ديار المحبوب. بقلب نقى. وعزم قوى. وصدق جلي. ايّك
 لا تضاع دعواتهم. ولا تردّ كلماتهم. ومن اثر الموت لرّبه يُردّ اليه الحيوة
 ومن رضى له ينحني تروح اليه البركات. فلا تتمنوه وانتم تقومون خارج الباب
 ولا يعط هذا العلم الا لمن دخل حضرة رب الارباب. ثم يوخذ هذا اليقين عن
 التجاريب. والتجربة شئ يفتم على الناس باب الاعاجيب. والذي لا يقتم
 تنوفة السلوك. ولا يجوب مواهي القرية لرؤية ملك الملوك. فكيف تكشف
 عليه اسرار الحضرة مع عدم العلم وعدم التجربة. واما من سلك مسلك العارفين

فسوف يرى كل طرفة من رب العالمين. ومن احسن ما يلهم السالك هو قبول الدعاء
 فبمجان الذي يجيب دعوات الاولياء. ويكلمهم بكلام بعضكم بعضا بل اصف
 منه بالقوة الروحانية. ويجذبهم الى نفسه بالكلمات اللذيذة البهية.
 فيرتحلون عن عرسهم وغير سهمهم الى ربهم الوحيد. راكبين على طرقت لا يشمس
 ولا يجيد. انهم قوم عاهدوا الله بحطفة ان لا يوترد الاذاته. وان لا يطلبوا الا اياته
 وان لا يتبعوا الا اياته. فاذا ارى الله انهم وفق شرطه في كتابه الفرقان.
 كشف عليهم كل باب من ابواب العرفان. ثم اعلم ان اعظمها يزيد المعرفة
 هو من العبد باب الدعاء ومن الرب باب الايحاء. فان العيون لا تفتح الا بروية الله
 باجابته عند الدعاء وعند التضرع والبكاء. ومن لم يكشف عليه هذا الباب
 فليس هو الا مغترا بالباطيل. ولا يعلم ما وجه الرب الجليل. فلذلك يترك ربه
 ويعطف الى مراتب الدنيا الدنية. ويشغف قلبه بالامتعة الفانية ولا يتنبه على
 انقراض العمر وعلى المحسرات عند ترك الاماني. والرحلة من البيت الفاني. ولا يذكر
 هاديا ما يجمل ربه دار الحرمين والمحسرة. واوهن من بيت العنكبوت وابتعد من
 اسباب الراحة. واذا اراد الله لعبده خيرا يهتف في قلبه مداعم الفلاح. فاذا الليل
 ابرق من الصباح. وكل نفس ظهرت هي ضيعة احسان الرب الكريم. وليس الانسان
 الا كدودة من غير تربيت الخلاق الرحيم. واول ما يبدا في قلوب الصالحين هو التبرؤ
 من الدنيا والانقطاع الى رب العالمين. وان هذا هو مراد انقضى ظهر السالكين.
 وامطر عليهم مطر الحزن والبكاء والالين. فان النفس الامارة شعبان تبسط شرك
 الهوى ويهلك الناس كلها الا من رحم ربه وبسط عليه جناحه باللطف و
 الهدى وان الدعاء بذكر ينمية الله عند الزراعة بالضرعة. وليس عند العبد
 بضاعة من دون هذه البضاعة. وانه من اعظم دواعي ترحي منها النجاة

وتدفع الأفات. ومن كان زيرا للابدال. واذا نال اهل الحال. تفتح عينه لرؤية
 هذا النور. ويشاهد ما فيه من السر المستور. ولا يشق جليس اولياء الجناب. ولو كان
 كالذباب اوفى غلواء الشباب. بل يُبدل ويُجعل كالشيخ المذئاب. فطوبى للذين
 لا يبرحون ارض المقبولين. ويحفظون كلهم كخلاصة النعرة يجمعونها كالمسكين
 والذين يثججون قلوبهم لتحقير عباد الرحمن. ويقولون كل ما يخطر في قلوبهم من
 السب والشتم والهديان. انهم قوم اهلكوا انفسهم ازواجهم وذرارهم بهذه
 المرأة. ويموتون ولا يتركون خلفهم الا قلادة اللعنة. يريدون ان يطفوا نور
 الله وكيف شمس الحق تجب. وكيف ضياء الله يجتجب. يسعون لكتان الحق وهل
 النور الله كتم. الكذب هذا بل على قلوبهم ختم. وان الذين لا يقبلونني يقولون
 اتانحن علماء هذا الزمان انهم الا اعداء الرحمن. لا يقربون الا منخط الدين
 يتقوهون بمائة كلمة ما أسس احد منها على التقوى. هذه سيرة قوم يقولون انا
 نحن العلماء ويعادون الحق والهدى. ولا ينتجون الا سبل الردى. فما ادراهم
 انهم لا يموتون. والى الله لا يرجعون وعن الاعمال لا يسئلون. وسيعلم الذين
 ظلموا اني منقلب ينقلبون. فقوموا ايها العباد. قبل يوم يسوقكم الى المعاد. فادعوا
 ربكم بصوت رقيق. وزفير شهيق. وبرزوا بالتوبة الى الرب الغفور. قبل
 ان تبرزوا الى القبور. ولا تلقوا عصا التسيار في ارض الاشارة. ولا تقعدوا
 الامع الابراز. وكونوا مع الصادقين. وتولوا مع التوابين. ولا تياسوا من روح الله
 ولا تمدوا ظنوكم كالكافرين. ولا تعرضوا اعراض المتكبرين. ولا تقصروا
 على الكذب كالارذلين. الا ترون ان كنت على الحق ولا تقبلونني فكيف مال
 المنكرين. والى افوض امرى الى الله هو يعلم ما في قلبي وما في قلوبكم وانا
 اذ اياكم لعلى هدى اوفى ضلل مبين.

واتي اري ان العدا لا ينكرونني الاعلوا وفساداً - وانهم رؤا آيات ربي
 فما زادوا الا عناداً - الا يرون الحالة الموجودة والبركات المفقودة - افلا
 يدعوا الزمان بايديهم مصلحاً يصلح حاله ويدفع ما ناله اما ظهرت البيئات
 وتجلت الآيات - وحان ان يؤتى ما فات - بل قلوبهم مظلمة وصدورهم
 ضيقة - قوم فظاظ غلاظ - خلقهم نار يسعر في الالفاظ وكلمهم تتطاير
 كالشواظ - ما بقي فيهم اثر لرحمة - وما مس خد ودهم غروب مسكنة - يكفرونني
 وما ادري على ما يكفرونني - وما قلت الا ما قيل في القرآن - وما قرأت عليهم الا آيات
 الرحمان - وما كان حديث يفترى بل واقعة جلاها الله لا وانها - ويعرفها من
 يعرف رحمة الرب مع شانها - وكان الله قد وعد في البراهين - الذي هو تاليف
 هذا المسكين - ان الناس ياتونني افواجا وعليهم يجمعون - والى الهدايا يسلكون
 ولا اترك فرداً بل يسعي الى فوج من بعد فوج ويقبلون - وتفتم علي خرائث
 من ايدي الناس ومما لا يعلمون - واعصم من شر الاعداء وما يكفرون
 واعطى عمر الكمل فيه كلما اراد الله ولو يستنكف العدا ويكفرون -
 ويوضع لي قبول في الارض ويقديني قوم يهتدون - فتم كلما قال ربي كما
 انتم تنظرون - افسح هذا امر انتم لا تبصرون - ولو كان هذا الامر من عند
 غير الله لما تم هذه الانباء ولهلكت كما يهلك المفلتون - وترون ان
 جماعتي في كل عام يتزايدون - وما ترك الاعداء دققة في اطفاء نور الله
 فتم نور الله وهم يفرعون - فانسأبوا الى حجورهم - وما تركوا الغل وهم يعلمون -
 اهذامن عند غير الله ما لكم لا تستحيون ولا تتأملون - اتحاربون الله باسلحة
 منكسرة - وايدي مخلولة - ويل لكم ولما تفعلون اهذامن مفتري كذاب
 او مثل ذلك ايها الكاذبون - اهذاه الكلم من كذاب ما لكم لا تتقون -

الا تتردون الى الله او تتركون فيما آتشتهون - وكلما اوقد وانارا اطفاها الله ثم
 لا يتدبرون - وقالوا اللوا سمي خلفاء نبينا انبياء كما انتم تزعمون - كذلك
 لثلا يشته على الناس حقيقة ختم النبوة ولعلمهم يتادبون - ثم لما مر على
 ذلك دهر اراد الله ان يظهر مشابحة المسلمين في نبوة الخلفاء لثلا يعترض
 المعترضون - وليزيل الله وساوس قوم يريدون ان يروا مشابحة في النبوة
 وكذلك يصرون - فارسلى وسلمان نبيا بمعنى فصلته من قبل لا بمعنى يظن
 المفسدون - ودفع الاعتراضين ورعى جنب هذا وذلك ان في هذه الهدى
 لقوم يتفكرون - والى نبى من معنى وفرد من الامة بمعنى وكذلك ورد فى امرى
 افلا يقرؤن - الا يقرؤن فيما عندهم انه منكم وانه نبى اها ان صفتان توجدان
 فى عيسى او ذكر تاله فى القرآن فاروانا ان كنتم تصدقون - بل اشرتم الكفر على الايمان
 فكيف اهدقونا نبذوا الفرقان وراء ظهرهم ولا يبالون - وكان الله قد قد كسر الصليب
 على يد المسيح فقد ظهرت آثارها فالعجب ان المعترضين لا يتنبهون - الا يرون
 ان النصرانية تذوب فى كل يوم ويتركها قوم بعد قوم - الا ياتتهم الاخبار
 اولاً يسمعون - ان علماءهم يقرضون بايديهم خيامهم - وتهدى الى التوحيد
 كرامهم - ويذوب مذهبهم كل يوم وتنكسر سهامهم - حتى انا سمعنا ان
 قيصر جرح من ترك هذه العقيدة - وارى الفطرة السعيدة - وكذلك علماءهم المحققون
 يخربون بيوتهم بايديهم وكما دخلوا يخرجون - فويل لعيون لا تبصر اذ ان
 لا تسمع وويل للذين يقرؤن كتاب الله شعلا يفهمون -

اينزل عيسى من السماء وقد حبسه القرآن هيهات هيهات لما تزعمون
 ان حبس القرآن اشد من حبس الحديد فويل للعمى الذين لا يتدبرون كتاب الله
 ولا يخشعون - ولن موته خير لهم - ولدينهم لو كانوا يعطون - قد جاء كرسى رسول الله

صلى الله عليه وسلم بعد عيسى في مائةٍ سابعةٍ وجنتكم في مائةٍ هي ضعفها
 ان في ذلك لبرهانٌ لقوم يتفقهون - فاعلموا ان الله اذ بعث الحكم الكبير اعنى
 نبينا صلى الله عليه وسلم في مائةٍ سابعةٍ بعد عيسى - فامى استبعاد يأخذكم
 ان يرسل في ضعفها هذا الحكم ليصلم فساداً عم الورى ففكر في ايا اولى النهى -
 وتعلم ان فساد هذا العصر عم جميع الامم مسلماً وغير مسلماً كما ترى - فهو اكبر
 من فساد ظهر في النصرارى الذين ضلوا قبل نبينا الجتبى - بل تجدهم
 اليوم اضل واخبث مما مضى - فان زماننا هذا ازمان طوفان كل بدعة وشرك و
 ضلالة كما لا يخفى - وانى ما ارسلت بالسيف ومعذالك امرت للمحمة عظمى -
 وما ادراك ما لمحمة عظمى - انها لمحمة سلاحها قلم الحديد لا السيف والمدى -
 فتقلدنا هذا السلاح وجئنا العدا - فلا تنكروا من جاءكم على رقتة من الله
 ذوالجبروت والعزة والعلو - فاذريت على الله وقد خاب من افترى - اتلومونى
 بترك الجهاد بالكفار - وترك قتلهم بالسيف البتار - ما لكم لا ترون الوقت
 وتنتظرون كمن هدى - ثم انتم عند الله اول كفره تركتم كتاب الله واثرتم سبلاً
 اخرى فان كان الجهاد واجباً كما هو زعمكم يا ايها الراضون بالصرى - فانتم احق
 ان تقتلوا بما عصيتم نبي الله وليس عندكم حجة من كتاب الله الاجل - وائى
 شئى بقى فيكم من دينكم يا اهل الهوى - وائى شئى تركتموه من الدنيا ومن
 هذه الجيفة الكبرى - انكم تستعرون حيلة لتقر بكم الى الحكام زلفى - ونسيتم
 مليكم الذى خلق الارض والسموات العلى - فكيف تقر بون رضا الحضرة الاحدث
 وقد قدمتم على الملة هذه الحياة الدنيا - وما بقى فيكم الا رسم المشاعر الاسلامية
 نسيتم ما امر الله ونهى - وهدمتم بايديكم بنين الاسلام والملة الحنيفة بلخالفتم
 طرق المسكنة والانزواع والغربة وقصدتم علواً عند الناس اكلتم سم هذه الدنيا

وما يلبتم على الأهواء والرياء والنخوة وسرركم قرب الملوك وطلب الدرجات منهم والمرتبة.
 وما تركتم عادة من عادات اليهود وقد ربيتم بهم يا اولي الفطنة تحاربون الكفار مع
 هذه العفة فلا تفرحوا ان الله يري. ولو كانت ارادة الله ان تحاربوا الكفار لاعطاكم
 ازيد مما اعطاهم ولغلبتم كل من يارزكم وبارى. وترون ان فنون الحرب كلها
 اعطيتها للكفرة من الحكمة الالهية. ففاقوكم في مصاف البحر والبر ولستم في اعينهم
 الا كالذرة فليس لكم ان تسدوا ما كشفت الله او تفهموا ما غلق. فادخلوا رحمة الله
 من ابوابها ولا تكونوا كمن اغضب ربه واحق. ولا تكونوا كمن حارب الله وعصى
 ولا تنتظروا مسيحا ينزل من السماء ويسفك دماء الوري. ويعطيكم غنائم من فترحات
 شتى انصاهون الذين ظنوا كمثل ذلك قبلكم ومن خلق المؤمن ان يعتبر بخيره
 وينتفع مما راي ولا يقيم تنوفا هلك فيها نفس اخرى. الم يكفركم ان الله بعث فيكم و
 منكم مسيحا في الايام المنتظرة وكنتم على شفا حفرة فاراد ان ينجيكم من الحفرة وادرككم
 بمنة عظمى. الانتظرون كيف نزلت الآيات وجمعت العلامات. اتزددوا عينكم
 آيات الله او تعرضون من الحق اذا اتى. اعجبتم ان جاءكم منذر منكم وكفرتم وما شكرتم
 لربكم الاعلى وما امنتم بحجج الله وكذا لك سلكها الله في قلوب قوم اثروا الشقا.
 وكنتم ضد رايكم في اماماتي وخلصتم انه من اليهود وما ظننتم انه منكم فما
 اردكم الا هذا العسى وكذا لك هلك احزاب من قبلكم وجاءتكم الاخبار فنسيتوها
 وسلكتم مسلكهم ليعلم قول ربنا فيكم من مفضي. وما منع الناس ان يؤمنوا اذا جاءهم
 الهدى محمد ثا الا ان قالوا اتانا نجد فيه كلما بلغنا من الاولين. فلن نؤمن الا بمن
 ياتي وفق ما اوطينا ولا نتبع المبتدعين هذه هي عادة السابقين واللاحقين. اتواصوا
 به بل هم قوم لا يؤمنون بالمرسلين +
 واذ قيل لهما امنوا بمن بعث الله وبما اعطاه من العلم قالوا انؤمن

بما خالف علماء نامن قبل ولو كان علماء هم من الخاطئين - انهم قوم اطمننا
 بالحياة الدنيا وما كانوا خائفين - وقالوا لست برسلا وسيعلم الذين ظلموا
 يوم يردون الى الله كيف كان عاقبة الظالمين - وقالوا ان هذا الاختلاق - كَلَّا
 بل ران على قلوبهم ما كسبوا من اذوا في شقاق - وما كانوا مستبصرين - وان علاجه
 ان يقوموا في اثناء الليالي لصلواتهم - ويخلوا لهم فناء حجراتهم ويغلقوا الابواب
 ويرسلوا عبراتهم - ويغضروا النجاة لهم ويصلوا صلوة الخاشعين - ويسجدوا وسجدة
 المتضرعين لعل الله يرحمهم وهو ارحم الراحمين

وانى لهم ذلك وانهم يوترون الضحك والاستهزاء على الخشية والبكاء -
 وكذا يؤكدوا وينادون من بعيد فلا يقرع اذنهم حرف من النداء لا يرون الى
 مصائب صبت على الملة - والى جرح نالت الدين من الكفرة - وان مثل الاسلام
 في هذه الايام - كمثل رجل كان اجمل الرجال واقواهم - واحسن الناس ابراهم -
 فرمى قلب الزمان جفنه بالعمش - وخذته بالشمس - وازالت شنب اسنانه قلوحة
 عتتها وعلته قبحتها - فاراد الله ان يمن على هذا الزمان - يرد جمال الاسلام اليه
 والحسن واللعان - وكان الناس ما بقى فيهم روح المخلصين ولا صدق الصالحين
 ولا حجة المنقطعين - وافرطوا وفرطوا وصاروا كالدهرتين وما كان اسلامهم الا
 رسوم اخذوها عن الابرار - من غير بصيرة ومعرفة وسكينة تنزل من السماء
 فبعثني ربي ليحلفني دليلا على وجوده - وليصيرني ازهر الزهر من رياض لطفه
 وجوده - فحئت وقد ظهر لي سبيله - واتهم دليله وعلمت مجاهله - ووردت
 مناهله - ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقنا بقدرهم - وعلم الطلبة وعلوي
 فانا الباب للدخول في الهدى - وانا النور الذي يرى ولا يرى - واني من اكبر نعم
 الرحمان - واعظم آلاء الديان - رزقت من ظواهر الملة وخوافيها - واعطيت علم

الصحيح المطهرة وما فيها - وليس احد اشق من الذي يجهل مقامى - ويعرض
 عن دعوتى وطعامى - وما جئت من نفسى بل ارسلنى ربى لامون الاسلام -
 واراعى شئونه والاحكام - وانزلت وقد تقوضت الآراء - وتشتت الأهراء - و
 أختير الظلام وترك الضياء - وترى الشيخ والعلماء كرجل عارى الجذدة - بآدى
 الجردة - وليس عندهم الا قشر من القرآن وقليل من الفرقان - غاض ذرهم -
 وضاع ذرهم - ومع ذلك اعجبني شدة استكبارهم مع جهلهم وتدن عوارهم -
 يوذون الصادق بسب وتكذيب وبهتان عظيم - ويحسبون ان اجره جنة
 النعيم - مع انهم جاءهم لينقيهم من الخناس - ويخلص الناس من النعاس يتوقون
 الى مناصب - ويتركون العلم المحاسب - يعرضون عن الذى جاء من الله الرحيم -
 وقد جاء كالأساة الى السقيم - يلعنونه بالقلب القاسى - ذلك اجرهم للمواسى -
 يحسبون ان يكرموا عند الملوك بالمدارج العلية - وقد امر ان يرفضوا علائق
 الدنيا الدنية - وينفضوا عوائق الملة البهية - يحفظون نحو الامانى اجفال العامة -
 والقوافيها عصا الاقامة -

قد امر وان يمر على الدنيا كعابر سبيل - ويجعلوا انفسهم كغريب ذليل -
 فاليوم تراهم يبتغون العزة عند الحكام وما العزة الا من الله العلام - وبينما
 نحن نذكر الناس ايام الرحمان - ولجذبهم الى الله من الشيطان - اذ رؤسناهم
 يصلون علينا كصول السرحان - ويخوفوننا بنفيحهم كالثعبان - وما حضروا
 قط نادينا بصحة النية وصدق الطوية *

ثم معدلك يعترضون كما عترض العليم الخبير - فلا نعلم ما بالهم واتي
 شئ اصبرهم على السعير لا يشبعون من الدنيا وفى قلبهم لها اسيس - مع ان
 حظهم من الدين خسيس - يقررون غير المنضوب عليهم ثم يسلكون

مسلك سخط الرحمن - كأنهم ألوان لا يطيعوا من جاءهم من الديان - ولم ازل
 أتأذره لكفرهم بالحق الذي أتى - ثم يكفرون من العبي - فيا للعجب ما هذا النسخي
 والله هو القاضى - وهو يرى امتعاضى - وحرارة تماضى - يدعون ربهم لاستيصالى
 ما يعلمون ما فى قلبى وبالى - وما دعاءهم الا كخبط عشواء - فيرد عليهم ما يغفون على
 من دائرة ومن بلاء - ايسنجاب دعاءهم فى امر شجرة طيبة فرست بايدي الرحمن ليأوى
 اليها كل طائر يريد ظلها وثمرها كالجرعان - ويريد الامن من كل صقر مثيل الشيطان
 أيؤمنون بالقرآن - كلاً انهم قوم رضوا بخضرة الدنيا ونصرتها والمعاد - وصعدوا اليها
 وغفلوا عما يصيبهم من هذا الشعبان - ينجرون ذيل الطرب عند حصول الامانى
 اللبنيوية - ويذكرونها بالخيلاء والكلم الفخرية - ولا يتألمون على ذهاب العرفوت
 المدارج الاخروية - وان الدنيا ملعونة وملعون ما فيها - وحلوا ظواهرها وسمخوا فيها
 فيا حسرة عليهم انهم يبيعون الرطب بالحطب - وينسون فى البيوت ما
 يقرؤون واعظون فى الخطب ويقولون ما لا يفعلون - ويوتون الناس ما لا يمتنون
 ويهدون الى سبيل لا يسلكونها - الى هجمة لا يعر فونها ويعظون لا يثار الحق ولا
 يوترون يستقون على الدنيا كالكلاب على الجيفة - ويحبون ان يحمدوا بما لم يفعلوا
 من الاهواء الخسيسة - ويريدون ان يقال انهم من الابدال واهل التقوى و
 العفة ولن يجمع الدنيا مع الدين - ولا الملائكة مع الشياطين
 ومن اخر وصايا اركانها للخائفين - وقصدتها الدعوة المنكرين هو اظهار
 امر ابتلى الله به من قبل اليهود - فضلوا وسودوا القلب المرود - فان الله وعدهم
 لارجاع الياس اليهم من السماء فما جاءهم قبل عيسى فكذبوا عيسى لهذا
 الابتلاء - فلو فرضنا ان معنى النزول من السماء هو النزول فى الحقيقة - فما كان
 عيسى الا كاذباً ونعوذ بالله من هذه التهمة - فاعجبني ان اعداءنا من العلماء لم

يسلكون مسلك اليهود - وكيف نسوا قصة تلك القوم وزول الغضب عليهم من الله الوود
 اريدون ان يلغوا على لسانى كما لعن اليهود على لسان عيسى - او يجب عندهم نزول
 عيسى حقيقة - وما وجب نزول الياس فيما مضى - تلك اذ اقسمة ضيزى +

الا يقرن القرآن كيف قال حكاية عن نبينا المصطفى - قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ
 هَلْ كُنْتُ الْاَبَشْرَ اَرْسُولًا فَمَا زَعَمَكُمُ الْمُرِيكُنْ عَيْسَى بِشْرًا فاصعد الى السماء
 ومنع نبينا المجتبي - وكل من عارض خبر نزول المسيح بخبر نزول الياس
 فلم يبق له في اتحاد معناها شك والتباس - فاسئلوا اهل الكتاب انزل
 الياس في زمان المسيح - وانقرا الله ولا تصروا على الكذب الصريح
 ليس في عادة الله اختلاف - فالعنى واضح ليس فيه خلاف - وما نزل من
 بدو آدم الى هذا الزمان احد من السماء - وما نزل الياس مع شدة حاجة
 نزوله لرفع الشك وظن الافتراء :

وان فرقنا بين هذا النزول وذلك النزول - وسلكتا في موضع مسلك
 قبول الاستعارة وفي اخر مسلك عدم القبول - فهذا اظلم لا يرضى به العقل
 السليم - ولا يصدقه الطبع المستقيم - وكيف ينسب الى الله انه اضل الناس
 بافعال شتى - و اراد في مقام امر او في مقام سنة اخرى - ففكر ان كنت تطلب الحق
 وما اخال ان تتفكر ان كنت من العدا - وما لك تقدم بين يدى الله ورسوله من
 غير علم نالك او كان عندك من يقين اجلى - اهذ طريق التقوى - والهزيمة خير
 من فقه تريده ان كنت من اهل الثقة - وما في يدك من غير اثار معدودة ليس عليها
 ختم الله ولا ختم رسوله وان هي الا قرطيس املتت بعد قرود من سيد الورى
 ولا نوم بقصصها التي لم توافق بقصص كتاب ربنا الاعلى - وقد ضلت اليهود
 بهذه العقيدة من قبل فلا تضعوا اقدانكم على اقدانهم ولا تتبعوا طرق اليهود

والتقوا ان يحل عليكم غضب الله ومن حل عليه غضبه فقد هوى.

ولاشك ان اليهود كان عندهم كتاب من الله ذى الحجة فاتبعوه برعهم
 واتبعوا ما فهموا من الآية - وقالوا لن نصر آيات الله من ظواهرها من غير القرينة.
 فقد نحتموا لانفسهم معذرة هي خير من معاذيركم بالبداهة - فانهم وجدوا
 كلما وجدوا من كتاب الله بالصرحة - وليس عندكم كتاب بل كتاب الله يكتفون
 ويلطم وجوهكم بالمخالفة وكذا لك تتخذونه مجوزاً او تبعاً ونه وراعوا ظهوركم
 من الشقوة - وان اليهود لم ينبذوا الكتاب ظهرياً ولم يأتوا فيمادونه امرانياً -
 ولذلك صدق قولهم عيسى بيد انه اول قولهم وقال النازل قد نزل وهو يحيى -
 واما انتم فتصرون على قول يخالف كتاب الله الودود - فلا شك انكم شركاء من اليهود -
 واقل ما يستفاد من تلك القصة - هو معرفة سنة الله في هذه الامور المتنازعة -
 فما لكم لا تخافون رباً جليلاً - اوجدتم في سنة الله تبديلاً - وما لكم لا تبكون في
 حجر تكمل ولا تكثرون عويلاً - ليرحمكم الله ويريكم سبيلاً - وان الله سيفتح بيني و
 بينكم فلا تستعجلوه واصبروا واصبروا جميلاً ايها الناس ما لكم لا تتقون ولا تعالجون
 داعاً دخيلاً - انظرون انى افتريت على الله ما لكم لا تخافون يوماً ثقيلاً -

ان الذين يفترون على الله لا يكون لهم خير العاقبة - ويعدا يهمل الله فيقتلون
 ثقيلاً ويطوى امرهم باسرع حين فلا تسمع ذكرهم الا قليلاً - واما الذين صدقوا
 وجاءوا من ربهم فمن ذا الذي يقتلهم او يجعلهم ذليلاً ان ربهم معهم في
 صباهم وضماهم وهجيرهم واذا دخلوا الصيلا - واما الذين كذبوا رسلاً الله و
 عادوا عبداً اتخذوا الله خليلاً - اولئك الذين ليس لهم في الآخرة الا الناس
 ولا يرون ظلاً ظليلاً - واذا دخلوا جهنم يقولون ما لنا لا نرى رجلاً كنا نعدهم
 من الاشرار فيفضل لهم الامر تفصيلاً

ثم نرجع الى الامر الاول ونقول ان قصة نزول الياض ثم قصة تاويل عيسى
عند الاناس امر قد اشتهر بين فرق اليهود كلهم والنصارى. وما نازع فيه احدا
وما بارى. بل لكلهم فيها اتفاق. من غير اختلاف وشقاق وما من عالم منهم
يجهل هذه القصة. او يخفى في قلبه الشك والشبهة. فانظر ان اليهود مع
انهم كانوا علماء من الانبياء. وما جاء عليهم زمن الا كان معهم نبي من
حضرة الكبرياء ثم معد الك جهلوا حقيقة هذه القصة. وما فهموا السر و
حلوها على الحقيقة.

ولما جاءهم عيسى لم يجدوا فيه علامة مما كان منقوشا في اذانهم ومنقشا
في جنانهم ففكروا به وظنوا انه من الكاذبين. وفعلوا به ما فعلوا وادخلوا في المقتدين
فلو كان معنى النزول هو النزول فنفس الامر في الحقيقة. فعلى ذلك ليس عيسى صادقا
ويلزم منه ان الحق مع اليهود الذين ذكرهم الله باللعنة. هذا بال قوم اصروا على
نقض الكتاب والقول الصريح الواضح من رب الاناس. فما بالك في عقيدة نزول
عيسى وليس عندكم الا اخبار ظنية مختلطة بالادناس مخالفة لقول رب الناس.

ما لكم تتبعون اليهود وتشبهون فطر تكم بغير تكم. اتبعون نصيبا من لعنتهم
توبوا ثم توبوا والى الله ارجعوا. وعلى ما سبق تنذروا. فان الموت قريب والله
حسيب. ايها الناس قد اخذكم بلاء عظيم فقوموا في الحجرات وتصبروا في حضرة
رب الكائنات. والله رحيم كريم. وسبق رحمته غضبه لمن جاء بقلب سليم.
وان شئتم فاسئلوا يهود هذا الزمان او اتوني بقدوم التقوى واعرضوا علي شبهة
ياخذ الجنان. ما لكم لا تخافون هذا الابتلاء. وتكونون سنت الله من غير برهان
من حضرة الكبرياء. وتصرون على اقوال ما نزل معها من برهان. وما وجدتموها
في القرآن. اعلموا انكم لا تتبعون الا ظنونا وان الظن لا يغني من الحق شيئا ولا يحصل

به اطمئنان - اتريدون ان يتبع حكم الله ظنونكم بعد ما اوتى علما من الله ما لكم
جاوزتم الحد من العداوان - وقد تركتم اليقين لشك اهداه الایمان - وانما
الدين الهولوعب فلا تغرنكم عيشة الصحة والامن والامان - ويتقضى الموت
مفاجئا ولو كنتم في بروج مشيدة وما ينجيكم نصير من ايدي الديان - اتقدمون
الشكوك على القرآن - يسما اخذتم سبيلا - وعميت ابصاركم فما ترون ما جاء

من الروحان - وانى جعلت مسيحا منذ نحو عشرين اعوام من رب علام

وما كنت اريد ان اجتبى لذلك وكنت اكره من الشهرة في العوام

فاخرجني ربي من حجرتي كرها فاطعت امر ربي العلامة وهذا

كله من ربي الوهاب وانى اجرد نفسي من انواع الخطاب -

وبالى وللشهرة وكفاني ربي ويعلم ربي ما فى عيبتى و

هو جنتى وجنتى فى هذه وفى يوم الحساب - و

انى كتبت قصة نزول الياص - تقوم يوجد فيهم

العقل والقياس - وقد اجتمعت ببعض

العلماء المخالفين - وعرضت عليهم ما

عرضت عليكم فى هذا المحين -

فوجروا كل الوجوم وما تفوهوا

بكلمة من المعلوم ويهتوا و

فتروا كالمتمتد المعلوم

ذِكْرُ حَقِيقَةِ الْوَحْيِ وَذُرَائِعِ حَصُولِهِ

الآن نختم هذه الرسالة على ذكر سنجيات الوحي وفضائله - ونقاب حصوله ووسائله -
 فاعلم هداك الله ان الوحي شمس من كلمة الحضرة تطلع من افق قلوب الابدال - ليزيل الله بها
 ظلمة خز عييل الضلال - وهو عين لا تنفذ سراعد ها - ولا تنقطع انشاجها - ومنازة
 لا ينطفئ من عدو سراجها - وقلعة متسليحة لا تعد افواجها وارض مقدسة لا تعرف
 نجاجها - وروضة يزيد بها قرة العين وابتهاجها - ولا يناله الا الذين طهروا من
 الادناس البشرية - ورزقوا من الاخلاق الالهية - والذين اتلوا التقوى وما مزقوها -
 وضقروا اشعار التقاة وما شعثوها - والذين نوروا واثمروا كالشجرة الطيبة -
 وسارعوا الى ربهم كالعيلة - والذين ما فترطوا وما فترطوا في سبيل الرحمان - وتخشعوا
 خروفا منه وجعلوا له حلم اللسان وقاية ما في الجنان والذين تشمروا في سبيل الله
 بالهمة القوية - وتكأوا على الحق بجميع القوي الانسية - وقصموا ظهر وساوس
 تصدوا فلاة عوراء للحياة السماوية - والذين لا يفتنابون في الله ولا يتردون - ويمشون
 في الارض هونا ولا يتبخثون - والذين ما يقنعون على الحتامة ويطلبون - ويقدمون
 في موطن الذين ولا يجمعون - والذين لا تحتلم صدورهم وتجد فيهم تودة
 وهم لا يستجلمون - وليس نطقهم كاجن واذ انطقوا بمجدون - والذين تبتلوا
 الى الله وصمتوا ولا ينطقون الا بعد ما يستنطقون - وليسوا اكسيل بل هم
 يتلاؤون - والذين لا يمتأهم قارح عن حب الله وكل لمح الى الله يجلو دون -
 وخذى له قلبهم وعينهم واذ نهم ففى اثره يد ادعون - وادفاهم الله ما
 يدفع البرد فهم في كل آن يستغنون والذين يداكئون ابليس ويردون

بالمحق وله ينتصرون . وما رطأوا الدنيا وما تشفوا من ماءها وحسبوا كفتى
 وما كانوا اليها ينظرون . والذين مارأوا نفوسهم بما كانت عليها بل كل
 آن الى الله يخفدون ويتزازون من الله وله يتصاغرون . والذين زناوا
 على نفوسهم حبها وضيقوا باب عيشتها ولا يوسعون . والذين اذا دُعوا
 الى شواظ من ربهم فهم لا يبعلون . وما اجبأوا زرعهم بل هم يحرسون .
 والذين يجاهدون في الله ويبتهلون . ولا يخافون الشكل ولوجفأتهم البلية
 والله يجسأون . والذين عندهم غم وليس علمهم كتميلة او توامعات
 وفيها يتزايدون . وغلبوا الدنيا وجعلوها رجأ واعليها وتصموها بكريم فهم
 عن زهرتها مبعدون . والذين ترى همهم كجندل يجوبون موامى ولا
 يلغبون . لا يتجألون عن امر ربهم وهم له مسلمون . والذين حنأت ارضهم
 والتفت نبتها بالله فهم على شجرة القدس يداومون . وخبأت رداء الله صورهم
 فهم تحت رداة متسترون . والذين يبدءون الدنيا وما فيها ويبدلون كصبى
 ابدء ولا يتركون . لا يوجد فيهم غشم ولا سخف ولا غيهاقة وعند كل كرب
 الى الله يرجعون . والذين لا يمشون عرضا بغير حق ولا بأحد يهجرون . ولا
 يخافون عقبة نطاء ولا فلاة عوراء . ولا هم يحزنون . والذين يعلمون
 قارورة القطر ليستخرجوا ما يحزنون استوكثروا من الدنيا فلا يبألون قريم زمن
 وجابر زمن ويتخذون الله عضداً وعليه يتوكلون . والذين جا حوا من بواطنهم
 اصول النفسانية وتجد فيهم شعوزة والى الله يسارعون . ملأوا من ارج الله
 ومحبتة الذاتية . تحسبهم يقاطأ وهم ينامون . والذين عصموا من شصاص العفة
 الرسمية وصبغوا بالتقاء الحقيقية وافنتهم نار المحبة وليسوا كالذين يضمنون . والذين
 ليس مقولهم كسفرة اذ ووذوا اذا نزل بهم اقرنة فهم يصبرون . ويحسنون الى من

أذى من الفجرة - ولو كان من زمرة القرافة - ويمكثون بحضرة الله ولا يرحلون بل هم
يمكثون - والذين على إيمانهم يخافون ويمحسون أنه اخف طيرورة من العصفور -
والخوف ابلغ انقاء من الاستغور فلا يقنعون على رذاذ ويعيدون عرونة بمجرأ
ليجعلوها بحرة وكذلك يجرذون - والذين يخافون تأليب الابلأ اذا الدجوا وحين
يدلجون ويبكون بعين سُهلي وتلب حجر حين يمسون وحين يصبحون - والذين
يؤاسون ولا يتقرون ويخلصون غريمهم ولا يخلصون - والذين ليسوا الكهنس
ولا كهفلس ولا هم يتفحسون - والذين يمتنبرون اللطث - والنكت ولا تجد فيهم
وثوثة في الدين ولا هم يداهنون - والذين سلكوا في السلوك اجرهدا وارالحال
للحبيب شدا - وقطعوا على الدنيا وفي الله يرغبون - وما يقعدون كالذين يسوا
من الآخرة والى الله يهرولون - والذين لا يحطون الرجال ولا يريحون الجمال و
يختنبون الموبد ولا يركدون -

ويبيتون لربهم سجداً او قياماً ولا يتنعمون - والذين يضجرون لكشف الحجب
روية الحق ويسعون كل السعي لعلمهم يرحمون - وما يحجرون في الله بالنفس ولو يسفكون
وخضاً وفي نفوسهم ناراً فكل آبن يوقدون - واحكاً واعقدة الوفاء فهم عليه ولو يقتلون
اولئك الذين رحمهم الله واراهم وجهه من كل باب ورزقهم من حيث لا يحتسبون -
بما كانوا يحبون الله ويتقونه حق تقاته وبما كانوا يقرتون - ان الذين تجانوا واعط
حدة الدنيا وصراها ويشوا من جرح الله اولئك الذين لا يكلمهم الله ويلقون في
فلاة بديد ويموتون وهم عمون - انه لا يفتحون العيون مع آيات اجبا عليهم ولا هم
يضاؤون كأن الشمس ما صامت عليهم وكانهم لا يعلمون - وكذلك جرت عادة
الله لا يستوى عنده من جاءه يبغي الرضاة - ومن عصى وغوى انه لا يسبالي
العافلين - وانه يجرى الى من يمشى اليه وانه يحب المتقين - وله سنة

لا تخبأ كخُبثِ مخلتف - إلا ان السنة لياخ يُرى في كل حين - الكاذب تب - والصادق
 سعد وثب - فطوبى للذى اليه باءواب - وتناء بعثبته واياه احب - انه
 يجب من دق له ولا يجب البب - فويل للذين قعدوا الجلد وكثرت وساوسهم
 كأثرمة اضنات - ما بق لهم ضمأ في طلب الله وانواع بعر الدنيا على القلب
 طسات - ضعفت نفوسهم فشق عبأ الايمان وهم مثقلون - ولا ينزلون
 يذكر دن الدنيا وهم لها يقلقون - يكادون ان يفسأوا ثوب الدين ويزهفون
 الى الله احاديث وهم يتعمدون فقاواعيونهم بمكر اثره شر يقولون نحن
 قوم مبصرون - وقد سطوا الفطنة ثم ذبحوها ويصفدهم القرآن فهم عنه
 معرضون - انما مثلهم كمثل ارض قفأت - او كتبت كداء و اراد الله ان
 يزيدهم علما فنسوا ما يدرسون - او مثلهم كمثل رجل قعد في مقنوءة
 فطلعت الشمس حتى جاءت على رأسه وهو من الذين يفتهبون - وقوم
 اخرون رضوا بالحمادى - وقع بعضهم لبعض كالحماذى وانى انا الاحوذى
 كذى القرنين - وجدت قوما فى اوار وقوما اخرين فى زمهرير وعين كدرة
 لفقد العين وانى انا العيدان ومن الله ارى - واعلم ان القدر اخرج سمة
 وقذا - فاذكر الله بعين ثرة يا اولى النهى لعلكم تجدوا خيرا كثيرا وكثيرا
 من الندى - والسلام على من اتبع الهدى وانا العبد المفقرا الى الله الواحد

غلام احمد القاديانى المسيح الربانى

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِحُجْرَةٍ نَصَلُّ عَلَى رَسُولِهِ الْكَرِيمِ

أيها الناس احشدوا فإني سأقرء عليكم علامات المقرئين * إنهم قوم حفظ الله
غضوضه وروحمهم وليسوا كجامس ولا كأفئذ * تجدهم حسن الجبر والسبر وكتاب
يهلكن ولا تجدهم كمن نخش وصار كالمذوقين * قوم شربحت صدورهم
وأزرت ظهورهم - ونصرت نورهم - فاسلموا وجوههم لله وما بالوا أذى
في الله وأو قطع جبل المتين - ولا يجاثنون الموت الأليبت العالمين *
يربى الخلق من البأنهم وتقوى القلوب من فيض أنهم وليسوا كشاة
مسخرة - ولا كرجل مشتر ويبحثون في ارض مزبرة ومعقرة ومثعلة
وعند كثرة الباغزين * تجدهم أكثرن ازة ولا تجدهم كراهة ولا تراهم
كضنين * وتجدهم يبيعون انفسهم لله ولمصافاته - ويواسون خلقه
لمرضاته ولا تجده انفسهم كالمبتر طيسين * يحسبهم الرزوش العناقش
من المخترصين - وان هم الانور السماء واما ان الارض فائمة الصادقين
تعان الارض لقبيا نهم وتنبير السماء برهانهم وانهم حجة الله على من عصي
من المخلوقين * وانهم عاهدوا الله بحلقة ان لا يحبوا ولا يعادوا باهر
انفسهم وانصلتوا منها انصلات الفارين * واحضروا ربهم ظاهرهم و

بأظنهم وجاء ولة منقطعين ، وافنوا انفسهم لاستثمار السعادة وما اتوا
 لتجد يد الولادة وارضوا ربهم باقتحام الاخطار والصبر تحت مجاري
 الاقدار وادوا كلما يقتضى الخلوص وما هو من شروط المخلصين ،
 انهم قوم اخفاهم الله كما أخفى ذاته - وذّر عليهم لمعاته ومعذلك
 يعرفون من سمّتهم ومن جباههم ومن سببهم ونور الله يتلأ لأعلى
 وجوههم ويُرَى من روادهم ولهم بصيص يجزى الخاطلين ، ومن شقوة
 اعدائهم انهم يظنون فيهم ظنّ السوء ولا يحقون ما ظنوا وما كانوا
 متقين ، انهم الا كأخوص او أعْمى وليسوا من المبصرين لهم حبيبة
 خشية ونفس كعوجاء وقلوبهم مسودة ولو ابيض ازارهم كخر جاء وليسوا
 الا ككتنيتين ، يعادون اهل الله ولا يظلمون الا انفسهم فلولم يتولدوا
 كان خيرا لهم يعرفوا امام زمانهم ورضوا بميتة الجهادية فتصا القوم
 عميين ، غرّتهم رضاضة التنعم فنسوا عكز القلق و غصص الجرحين ولم
 يصبهم داهية من حبّض الدهر فلذلك يمشون في الارض فرحين
 ويمترون بعباد الرحمن مختلفين متكبرين ،

ان اولياء الله لا يريدون تحرف في الحيوّة الدنيا ويوثرون بالله
 خصاصة ويظنّون نفوسهم ويشوصون - ويقبلون دواهي هذه ويتقون
 نهاير الآخرة ، ولها يجاهدون - ولا ياتي عليهم اَبْسُ الا وهم في العرفان
 يتزايدون ، ولا تطلع عليهم شمس الا وتجد يومهم أمثل من أنفسهم
 ولا ينكسون وفي كل ان يُقْدَمون ، ويزيد هم الله نوراً على نور حتى
 لا يعرفون ، ويحسبهم الجاهل بشراً متلطنوا وهم عن انفسهم يُبعدون ،
 واذا مسّهم طائف من الشيطان اقبلوا على الله متضرعين وسعوا الى

كفهم فاذا هم مبصرون ، ولا يقومون الى الدعاء كسالى بل كادوا
ان يموتوا في دعائهم فيسمع لتقواهم ويذكرون ، وكذلك يعطون قوة
بعد ضعف عند الدعاء وتنزل عليهم السكينة وتقوهم الملازمة
فيصومون من كل خطيئة ويحفظون - ويصدقون الى الله ويغيبون في مرضاً
فلا يعلمهم غير الله وهم من اعينهم يسترون ، قومٌ اخفيا فلذلك هلك
في امرهم الها الكون ، ينظر اليهم على هذه الدنيا وهم يستهزون ، اهذ
الذي بعثه الله بل هم قومٌ عمرون ، واهم علامات يعرفون بها ولا يعرفهم
الا المتفردون المتطهرون ،

فمن علاماتهم انهم يبعدون عن الدنيا ويضرب على الصراخ لا تبقى
الدنيا في قلوبهم مثقال ذرة ويكونون كالسحاب المنصاخ وفي الله ينفقون ، ولا
يمسهم دسوخ ولا درن منها وكل ابن من النور يغسلون ،

ومن علاماتهم ان الله يودع قلوبهم الجذب فالخلق اليهم يُجذبون
ويكونون كحبن نضاجة بارداً ماءها فالخلق اليهم يلهو وأون ، وينتخض عليهم
ماء وحى الرحمان فالناس من ماءهم يشربون ، ومن علاماتهم انهم
لا يعيشتون كهبيبة بل في بحار البلاء يسبحون ، ويتهيا للنحر ويريدهم وبه
تفضح عناقيدهم فالخلق منها يعصرون ، ومن علاماتهم انهم يستحون بالله
ويسبحون في ذكره تحوت رضاضاً ويُقبلون عليه كل الاقبال ويصرون
كصرخة الحبل عند المخاض - وبه يتلذذون ، ومن علاماتهم تزجية
عيشة الدنيا ببداية وتصالح على الاغيار وصارخة المسترخين والذوا
كغدرات الاوكار وبه يتضمخون ،

ومن علاماتهم تنزههم من كل صنعة وصلاخ وكونهم قتيان

المواطن لا كلابسات الفتاح - بما يفسخون عنهم ثوب الجبن ويبلغون الحق ولا يخافون +

ومن علاماتهم انهم يربون من بايعهم مخلصاً تربية الافراخ + ويلجونهم من الفخاخ + ويقومون ويسجدون لهم في ليلة قاخ - نيدركم غيث الرحمة ويُرجمون + ومن علاماتهم انهم لا يتوقنون الا بعد ما أفرخ امرهم واجتمعت رُصهم وتبين الحق كالقروخ - وملئ دلوهم ولم يبق ماءة كالوضوخ - فظهروا بالجسد الممضوخ وكتلوا زينتهم كعتيدة العرائس لينظر الخلق اليهم فيحمدون +

ومن علاماتهم ان الدنيا لا تقفخهم بأفكارها - بل هم يقفخونها ويزيلون شفرة اوزارها وعلى الله يتوكلون + ومن علاماتهم انهم يقومون في ليالي كالج ابتغاء رضا الحضرة - ويزرعون بذرا الحسنات ويتخذون تقواهم كوخاً للحفاظة تلك الزراعة - فيحصدون في هذه ويعداها ما يزرعون +

ومن علاماتهم انهم لا يقطبون ولا يتشرون ولا يصعرون للناس ولا يخرجون رمي الهدى ولا يكونون كارض مخرجة + ولا يولون الدبر عند العماس ولو مشوا في العماس ولا يفرون ولو يقتلون - ومن علاماتهم انهم لا يطمنون عرضاً بغير الحق ويغدون اللسان ولا يمتحنون - ولا يمتحنون بالباطل ويميز غضبهم ولو يوقدون - واذا بلغهم قول يوذيمهم لا يثخنون بئوخ العجين ولا يثخنون الاستقامة بل عليها يحافظون + ولا تعجبهم كمنذج بل هم قوم غيري وعن اخلاق الله يستنسخون + ويستنسخون عن اخلاق نبيهم + كالكتابكم كتابا عن كتاب + وكذا الك يفعلون +

ومن علاماتهم انهم يشابهون عامة الناس من جهة ظاهر الصورة ويغابرونهم في الجواهر المستورة ويجعل الله لهم فرقاً كنفخاء رابية في بلاد خاوية ويخضرون ويثمرون ، وكشجرة النهداء يرتفعون ومن علاماتهم انهم يعطون نقاح الاخلاق كلها من غير مزاج الرياء - ويتوخ الله ارض قلوبهم طرقة لذلك الماء ويعرفون بالرواء ويطيبون ويعطرون +

ومن علاماتهم انهم يكونون كمنشاء الموطن ولا يكونون كرجل وخواخ وتجذبهم القوة السماوية فيزكون من الادساخ - وينقم اهواءهم ضرباً من الله فيؤدعونها من النقاخ - فلا يمسه لوث من الدنيا ولا يتألمون بتركها ولا هم يتخزبون +

ومن علاماتهم ان صحبتهم حذر حافظ لاهل الارض من السماء عند نزل الليلاء - ودواء لقساوة تولد من امانى الدنيا والاهواء وكما يعلو الجلد درن من قلة التعهد بالماء - كذلك تتسقم القلوب من قلة صحبة الاولياء ويعلمها العالمون +

ومن علاماتهم ان صحبتهم تحي القلوب - وتقلل الذنوب وتقرى الوشخ الغوب فيثبت الناس بهم على المنهاج ولا يتقددون +
ومن علاماتهم انهم لا يناضلون اعداءهم كابل تواضعت - ولا يكون وضاحهم الا اذا الحرب عند ربهم حجت - ولا يجادلون الا اذا الحقيقة استلخت ولا يوذون ظالماً بغير الاذن وان يموتوا كشاة عبطت ، وباخلاق الله يتخلقون - ومن علاماتهم انهم يتقون الكذب والشتماء - والاهواء والرياء والسب والايذاء ولا يحركون يدا

ولا رجلاً الا بامر ربهم ولا يجترءون + ولا يبألون لعنة الدنيا ويتقون
افتضاحاً هو عند ربهم وليستغفرونه حين يمسون وحين يصبحون
واذا استخروا بغفلة فبذكرا يبتردون + لبا سهم التقوى نايه
يُبتضون + ويعانفون اثواباً جروداً وفي التقى يُجرهدون + ويتأبدون
من صحبة الاغيار ولا يبرحون حضرة العزة ولا يفارتون - وما شجعتهم
على ترك الدنيا واهلها الا الوجه الذي له يسهدون +

ومن علاماتهم انهم لا ينطقون بأبدية ولا يهذرون - ويتقون
الهزل ولا يستهزءون + ويزجون عيشتهم محزونين ويخافون
حبط اعمالهم بقول يتفوهون او يفعل يفعلون + ولا يكون
نطقهم الا كبناءً مؤجداً ولا يحطلون + ومن علاماتهم انك
تراهم آجدهم لله بعد ضعف و اوجدتهم بعد فقر وهم لا يتكبرون
ومن علاماتهم انهم يرون اذداً و اوداً من ايدي الناس و
يتراى الياس من كل طرف ثم يدركهم الله و يعصمون - و اذا
نزلت بهم افة رزقوا من عند الله صبراً يعجب الملائكة ثم
ينزل الفضل فيخلصون +

ومن علاماتهم انهم لا يتكئون على طرف ولا تالد ولا ابن
ولا والد وعلى الله ربهم يتكئون + ولا يسرهم الامستودعاته
من المعارف وكل ان منها يرضون - ويسمون تكاليف في سبيل
الله مُتَشَطِّينَ ولا يتجشمون + ويشكرون لله ولو لم يعطوا تحداً
ولا معداً و بحب الله يفرحون + ذلك بانهم يعطون معارف
كثفاً قيده - ويرضون لها مقاليد فمن كل باب يدخلون +

وَيُعْطِيهِمُ اللَّهُ قُلُوبًا كَانْهَارًا تَتَجَفَّرُ - لَا كَتْمِدٍ يَرِكُدُ فِي الرِّكَايَا وَيَتَكَدَّرُ وَلَا
يَنْقَطِعُ الْمُدَدُ وَفِي كُلِّ أُمَّةٍ يُنْصَرُونَ +

وَمِنْ عِلْمَاتِهِمْ أَنَّهُمْ يَعْطُونَ رِعْبًا مِنْ رَبِّهِمْ فَتَقْرَأُ الْعِدَا
مِنْ مَبَارَاتِهِمْ وَيَخْفُونَ وَيَنْكُرُونَ أَنْفُسَهُمْ عِنْدَ مَلَأَقَاتِهِمْ وَيَهْرَبُونَ +
وَيَسْتَتِرُونَ كَمَثَلِ رَجُلٍ جَدِيعَتِ تَنْدٍ وَتَتَهُ لِلْجَرِيمَةِ فَيَعَاثُ
الْقِيَانِ لَوْصِمَةِ الرِّوْثَةِ هَذَا رِعْبٌ مِنَ اللَّهِ لِقَوْمٍ لَهُ يَكُونُونَ + وَمِنْ
عِلْمَاتِهِمْ أَنَّهُمْ قَوْمٌ يَسْعُونَ فِي سُبُلِ اللَّهِ كَثُوهِدٍ قُوْهِدٍ وَإِذَا قَامُوا
لِلْأَمْرِ فَهُمْ يَنْشَطُونَ - وَلَا تَرَى فِيهِمْ كَسْلًا وَلَا هِنًا وَلَا هَمَّ يَتَرَدُّونَ
وَتَشْرُقُ الْأَرْضُ بِنُورِهِمْ وَلَا يَجْهَلُ مَقَامَهُمْ إِلَّا الْمُتَجَاهِلُونَ - وَلَا
يَنْكُرُونَ أَعْدَاءَهُمْ بَلْ هُمْ يَحْجِدُونَ +

وَمِنْ عِلْمَاتِهِمْ أَنَّهُمْ قَوْمٌ يَقْرَأُ بِهِمْ جُدَّةً فَيُؤْضِ اللَّهُ فَكُلِّ
سَاعَةٍ مِنْهَا يَغْتَرَفُونَ - وَيَسَارِعُونَ إِلَيْهِ كَأَجَالِيدٍ وَلَا يَمْسَهُمْ مِنْ
لُغُوبٍ وَلَا يَضْعَفُونَ - وَإِذَا أَخَذَهُمْ قَبْضٌ تَأَلَّمُوا وَلَا كَجِلْدَاتِ
الْمَخَاضِ + وَتَرَى قُلُوبَهُمْ كَأَرْضٍ مَجْلُودَةٍ مِنْ عِلْمٍ بِفَاضٍ + وَمِنْ
عِلْمَاتِهِمْ أَنَّهُمْ إِذَا مَرُّوا بِرَجُلٍ جَلَنَدٍ يَمْرُونَ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ +
وَلَا تَزِدُ أَعْيُنُهُمْ أَحَدًا مِنَ التَّقْوَى وَلَا يَمْسُكُونَ بِعَيْشِهِمْ + يَعِيشُونَ
كَغَرِيبٍ وَيَرْضُونَ بِتَكْدٍ وَيَقْنَعُونَ عَلَى جُهْدٍ وَجَنْدٍ أَلَيْكَ قَوْمٌ أَثَرُوا
رَبَّهُمْ وَرَجَالٌ مُسَدَّدُونَ +

وَمِنْ عِلْمَاتِهِمْ أَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَجْهَدُ عَيْشَهُمْ وَلَا يُعَدُّونَ
بِمَعِيشَةِ صَنَائِكٍ وَيَرْزُقُونَ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُونَ - وَيَجِدُهُمُ اللَّهُ
مَعَارِفَ فَهُمْ بِهَا يَفْرَحُونَ + وَمِنْ عِلْمَاتِهِمْ أَنَّهُمْ لَا يَرْضُونَ بِبِضَاعَةٍ

مزجاة و قليل مما يعملون . و اذا ركبوا الجود و اذا عملوا كتموا
 و يتجتمون تحط العمل و خداجه و لكشف الحجب يخبطون . و اذا
 عادوا و اواحبوا اجهدوا و اولا ينافقون . و من علاماتهم ان قلوبهم
 ارض جئدت و لهم فراسة زيدت . يعصون من ضلال و فساد
 و ما وقعوا في ابى جاد و يبعدون من كل دجور و ينورون .
 و من علاماتهم ان رقابهم تحمل اعباء امانات الله اكثر من
 كل حامل امانة . ثم لا تتأوذ رقابهم بل تجعلهم كامراة جئدانة .
 و يتراءى منه حسن الاستقامة و يرى كالكرامة فعند الله و الناس
 يكرمون . و من علاماتهم انهم يوقنون لا يرتد اعهم عن كل امر
 حد . و يعطون اسدقة لدفع الوسوس و يردون لهم مدد خلف
 مدد . ذلك بانهم قوم منخر دون . و الى الله منقطعون . يجر دون انفسهم
 و يسعون الى الله وحدها . و لا ترمى مثلهم حرمانا . و تسفت حرانهم الى حبرهم و يقدمون
 على كل شئ لقيانا و من خوف البحر يذوبون الحكمة تنبت من حرقتهم .
 و الفراسة تتلا اامن جبهتهم و كالقليد يفيضون .
 و من علاماتهم انهم يتد هكمون لله ولا يخججون . و لا
 يوجد لهم حثن في ذلك و هم فيه يتفردون . و لا يضا هيهم فر من
 المحجوبين و لو يجر صون و لو لا حثامتهم لهلكت الناس . و لو لا
 احتدامهم لبردت محبة الله من قلوب الا ناس و لحقدوا الى
 الخناس و لقطع الله عشب العارفين و لهدم الايمان من الاساس
 فذلك فضل الله على خلقه انهم يعنون . و ان الناس كلهم كعلب و يصلحهم
 هولاء . و من فقد هم فهو كيتيم . و من فقد الفطرة فهو كعجي و من فقدهما

فهو كل طيم ومن الاشتقياء فطوبى للذين يعطون الكل ويجمعون +
 ومن علاماتهم انهم يجتنبون الحسد الذي يشابه الحسد - ذلك
 بانهم يتمصخون من روح من ربهم فتشرح صدورهم ويرفعون
 الى العلى فلا يهون ويعصمون من اسفل ويحفظون - ومن علاماتهم
 انهم يبعثون في وقت يكون الناس كاليتامى ولا يؤا سيهم احد لا حبا لهم
 ويهلك الناس بموت الكفر والفسق ويغيب علماء السوء عن هلاكهم
 ولا يبألون وكل ذلك يظهر على عدا انهم وبه يعرفون - فاذا امر ايتهم
 ان الناس يذهبون ويكذبون ويشركون بالله ويفسقون ويزنون و
 يخرجون من الدين ولا ينتهون - فاعلموا ان وقت بعث رسول الله
 وجاء وقت التذكير لمن نسي الهدى فطوبى لقوم يسمعون +

ومن علاماتهم ان القوم اذا اتخذوا سبيلهم شدة رمزها هناك
 هم يرسلون - والذين يمازرون عليهم يعاديهم الله فينخرون و
 يطردون من الحضرة ويمترونها - وان لم ينتهوا فيدمرون و
 يهلكون - ويجعل الله جذبا في قلوب اولياءه فيكفنون الناس
 الى انفسهم يجلبون - ولولم يتبعهم الناس لتبعتهم الحجارة
 والمدرة وجعلت اناسا فللمحق يشهدون +

ومن علاماتهم انهم قوم لهم علق شديدة يا لله لا تنقب فيها
 مدارية ولا سمهرية ولا سيف جائب - ولا سهم صائب ولا يموتون
 الا وهم مسلمون + ومن علاماتهم انهم يتكلمون عما يشينهم -
 ويكلمون بكل ما يزينهم ويبعدون عن الشائئات ويؤيدون
 بالآيات وتقوم لهم السماء والارض للشهادات - وتبكيان عليهم

عند الوفات؛ وكذلك يُنجلون؛ ومن علاماتهم ان الله يجعل
بركات في بيوتهم وثيابهم وفي عمائتهم وقمصهم وجلابابهم
وفي شفاهم وايدىهم واصلابهم وكذلك في جميع آراهم وفي
حتامتهم والتمد الذي يبقى بعد تشرابهم ويكون معهم عند موتهم
وعند اجلعيابهم ويحيب دعواتهم فلا يخطئ ما يُرعى من جعابهم ولا
يمسهم فقرٌ ويدخل بايديه ما لا في جرابهم ويبرهم عند مشيهم
ازيد مما كان يكرم في عدان شبابهم. ويخلق فيهم جذبا قويا
ويرجع خلقا كثيرا الى جنابهم. واذا سئلوا قام لجوابهم. ويعينهم
ليعرفوا بتجابه ولتنشرح الصدور لاستجابهم ويوعدهم تحريمهم
ويهتج رحمة اضطرابهم. فسبحان الذي يرفع عبادة الذين
اليه يَتَّبِعُونَ.

ومن علاماتهم انهم يحسبون ربهم خزينة لا تنفذ وعينا
لا تترك. وحفيظا لا يرقد. وخفيرا لا يعند. ومالكا لا يفرد. وحبيبا
لا يفقد. ومخدا وما لا يكنه. وعليا لا يلبد. ومحيطا لا يمكد. وحيثا
لا ينكد. وقويا لا يهود. ودنيا نائرا يرسل الرسل ويوفد ويسرون
ان الخلق خلقوا من كلمه واليه يرجعون. ومن علاماتهم
انهم يبتلون ذات المرار ثم ينجيهم ربهم وينصرون. وما كان
ابتلاءهم الا ليظهر فضل الله عليهم وليعلم الجاهلون؛ ومن
علاماتهم انهم يتميزون من شراب طهور. وشملا قلوبهم
من نور. وترى في وجههم اثر اكرام الله وجبوس ومن
ايدى الله ينعمون؛

ومن علاماتهم انهم يتبن المزارعة يقتحمون مواصي لا يقتحمها
 الا رجل مزير وينحرون نفوسهم ابتغاء مرضات الله القدير ولا
 تجدهم على ما فعلوا الحسيه بل يوقنون انهم يكتفون اموالهم
 في السماء وهناك لا يسرق سارق ولا ينهبون. ومن علاماتهم
 انهم قوم كالمستفشار المعتصر بايدي الغفار يتلقون من ربهم
 من غير وساطة الاغيار. ويعطون ما يشتهون. او كما المشيرة التي
 يمتشها الراعي بمحجنه لا كتفريات تتساقط من غير تضتمنه و
 ينظرون الى ربهم ولا يُحجَبُونَ.

ومن علاماتهم انهم يسعون حق السعي في الله ولا زمام ولا
 خزام. وتخدم نار في قلوبهم فيقتدون الضمام. ويكابدون بها
 الامور العظام. ويفعلون بقوة نارهم افعالاً تخرق العادة وتعجب
 الانام وتخيّر العقول والافهام. وترى الحزم في اعمالهم ولا كسل
 ولا ايجام. فان غرؤت آيتها السامع فلست من الذين يبصرون. ومن
 علاماتهم انهم لا يعدّون. ويجعل لهم الايلام كالانعام فلا
 يتألمون. وتفتح لهم ابواب الرحمة ويرزقون من حيث لا يحتسبون.
 ذلك بان لهم زلفى ومقام في حرم الجليل الجبار. فكيف يلقى الحرمي
 في النار وكيف يعدّون ولا يعدّ اب اولادهم بل اولاد اولادهم وكل
 واحد منهم يُرحمون ويجعل الله بركة في نسلهم فكل يوم يزيدون.
 ونحن نُخَبِرُ بالعلة التي اوجب الله من اجل هذه المراتع. وارا دان
 يكثر ابناءهم وابناء ابناءهم ويربّحهم ويحتنب الاعنات فكان
 ذلك بانهم يبذلون نفوسهم لوجه الله ويجبون ان يموتوا في سبيله

ولا يريدون الحيات . فاقضى كرم الله ان يرث اليهم ما آتوا مع زيادة
من عنده و يوصل ما كانوا يحسمون . وكذا الك جرت سنته في
عبادة انه لا يضيع اجر قوم يحسنون . ولا يضرب الذلة على الذين
يتذللون له بل هم يكرمون . ومن صا فارتبه و وقي و ستر امرة و
اخفى ما كان الله ليتركه في زوايا الكتمان . بل يكرمه ويعزه ويفور
لطفه لا كرمه بين الناس والاخوان . ويجب رفع ذكره الى اقاصي
البلدان كما ينهم الجوعان . وان العبد المقرب يقنع على بلسن ويعان
التنعم والادمان . فيخالفه ربه ويعطيه العنايد والرمان . وانه
يختار حجرة الاختفاء ليعيش مستورا الى يوم الفناء فيخرجه الله من
حجرته بالايجاء ويرجع مخلوقه الى حضرته فياتونه بالهدايا والنعماء .
ويخدمون ويوضع له القبول في الارض وينادى في اهل السماء انه
من الذين يحبهم الله ويحبونه وله يخلصون . ويكون الله عينه
التي يبصر بها واذنه التي يسمع بها ويده التي يبطش بها هذا اجر
قوم يكونون لله بجميع وجودهم ولا يشركون . ويقضون الامراتهم له
ثم بعد ذلك لا يبدلون القول حتى يموتوا و اليه يرجعون .

ومن علاماتهم انهم ينسلخون من نفوسهم كما تنسلخ
الحيوات من جلودها وتنطفئ نيرانها بعد وقودها ثم تجدد فيهم
الاماني المطهرة وتعد لهم ما تشتهيها نفوسهم المطمئنة ونهيا
لهم في زمن ما حل المآدب الروحانية فيا كلون كلما وضع لهم
بل يتحطمون . ويجمعون الخير كرامة مُغِلُّ وَيَجْتَنِبُونَ العيب
ولا يقربون . يبدؤون من ارض الى ارض اخرى ولا يتركون النفس

كَذَلِكَ بَلَّ يَبِيضُونَ +

ومن علاماتهم انهم لا ينكرون كلمة الحق وامام الزمان ولو
يلقون في النيران - ولا يضيعون ايمانهم ولو يقتلون بالسيوف المصقولة
او يرجمون - يُعجب الملائكة صدقهم وفي السماء يُحمدون - اولئك
توم سبقوا كل هُدًى وليسوا كهديّ ودعوا قصر وجودهم لحب يوثرون -
ان الله وملائكته يصلون عليهم والصلحاء والابدال اجمعون -
صدقوا فيما عاهدوا وقضوا نحبهم لوجه الله فالايمان ذلك الايمان -
فظوبى لقوم به يتصفون +

ان مثلهم كمثل عبد اللطيف الذي كان من حزبي وكان من
ارض بلدة كابل وكان زعيم القوم وسيدهم وامثلهم واعلمهم واتقاهم
واشجعهم وبدء هم في السودد واجماهم انه ارى هذا الايمان وهتدده
بوعيد الرجم ليرك الحق فآثرت الموت وارضى الرحمان ورجم بحكم الامير
فرفعه الله اليه ان في ذلك لعمود جالقوم يغبطون +

ان الذين يقتلون في سبيل الله لا تحسبوهما امواتا بل احياء
عند الله يرزقون - ومن قتل مومنا متعمدا فجزاءه جهنم خالد فيها
وغضب الله عليه ولعنه واعد له عذابا اليما وسيعلم الذين ظلموا
اتى منقلب ينقلبون - ان السماء بكت لذلك الشهيد وابدت له
الآيات وكان قدرا مفعولا من الله خالق السموات وقد انبأني ربي في
امره قبل هذا ابو حية المبين - كما انتم تقرر ونه في البراهين او تسمعون -
وعسى ان تكرر هو اشياء وهو خير لكم والله يعلم وانتم لا تعلمون -
بولتمارحل الشهيد المرحوم من دار الفناء - وسلم روحه الى سربه

بطيب النفس والرضاء فما أصبح الظالمون - إلا وأبتلوا برجز من السماء
وهم نامنون وجعلوا يقرون من ارض بلدة كابل فأخذوا أيمانثقوا
واين يفرّ الفاسقون أن في ذلك لعبرة لقوم يحذرون +

ومن علاماتهم ان الملائكة تنزل عليهم بالبركات ويكرمهم الله
بالمكالمات والمخاطبات ويوحى اليهم انهم من سراة الجنات وانهم
مقربون ولهم فيها ما تدعى انفسهم ولهم فيها ما تشتهون -
ويازل عليهم كلام لذيذ من الحضرة وكلمة أُنصحت من لدن
رب العزة وينتأون بكل نبأ عظيم وانباء الغيب من القدير
الكريم - ويغاث الناس بهم عند اسئلتهم وينجون من افاتهم
ويغيث ما بقوم بتضرعاتهم وتستجاب كثير من دعواتهم - وتظهر
الخوارق لانجاح حاجاتهم مع اعلام من الله وبشارة بتعذيب
قوم لا يالتون انفسهم من ذاتهم وكذلك يؤيدون ويبشرون و
ينصرون وينورون ويثمرون ويهلكون مرارا ثم يُدرعون
حتى يروا رثم وهم يستيقنون ولا تطلع عليهم شمس ولا تجت عليهم
ليلة إلا ويقربون الى الله ويزيدون في علمهم أكثر مما كانوا يعلمون
واذا بلغوا الشيب يكمل شبا بهم في الايمان - فيتعرون كرجل مطهم
كأنهم فتيان مراهقون وكذلك يزيد ايمانهم وعرفانهم بزيادة
اعمارهم - ويزيدون في التقوى حتى لا يبقى منهم شيء ولا من
اثارهم - ويبدلون كل ان - وينقلون من عرفان الى عرفان آخر
هو اقوى من الاول في اللعان - وكذلك يرتبهم ربهم بفضل واحسان
ولا يتركهم كسهم يضرب بل يجددهم بتجديد نور الجنان - ويقلبهم

ذات اليمين وذات الشمال وتجري عليهم شهوات النفس وهم يتزاورون
 عنها بمشاهدة الجمال. وتحسبهم ايقاظا وهم رتود في مهد الوصال.
 ولا يتركون سُدى بل يجعلون عنا قيد من القفال. ويبدلون ويغيرون
 ويبعدون عن الدنيا ويبلغون من مقامات الى ارفع منها بحكم الله
 القفال. واخر ما ينتهي اليه امرهم انهم يحيون بعد مماتهم و
 يوصلون بعد انفتاحهم ويرد عليهم موت بعد موت ثم يعطون
 حياتا سرمد المصافاتهم ويحفظون من عو ابلليس ومن
 يعيش عن ذكر الله ومن معاد التهم واذا بلغوا غاياتهم يعطون مقاما
 لا يعلمه الخلق وينأون عن عرصاتهم ويكونون نورا تخسأ منه العيون
 وفي نور الله يغيبون. ولا يعرفهم الا الذي يعترفه الله ويكونون غيب الغيب
 وروح الروح واخفى من كل اخفى يرجع البصر منهم خاسئا ولا يرى
 واذا تم اسهم الذي في السماء وعند ربهم الاعلى. وكمل امرهم
 الذي اراد الله وقضى نودي في السماء لرجوعهم الى السماء فالى
 ربهم يبعثون. وتخرج نفوسهم الى الله راضية مرضية فتندلق من
 اجسامها كما يندلق السيف من جفنه. ويتكون الدنيا وهم لا
 يشجبون. يرون الدنيا كشاة بكيسة او ميتة تعفن لحمها. فلا تمد
 عينهم اليها ولا هم يتأسفون. ويتبؤون دار حبههم فبالمرهفات لا
 يتروكون. ولا يلومهم الا جهب ولا ينكرهم الا قوم عمون *

ويل للعضا بين فانهم يهلكون. ويل للمفتخبين فانهم ينهبون
 ويل للمفتزين فانهم يستلون. ويل للذين تكذب عنهم عباد الرحمن
 فانهم يموتون وهم عمون. ويل للذين يتفامون اذا سمعوا الحق

فانهم بناهم يجر قون +

ومن علاماتهم انهم يعطون كلماتٍ تفضيهم من عند ربهم
فما كان لبشر ان يقول كمثلهما ولا يبارزون - وان عباد الرحمن قد
يتمنون كلمةً فصيحة كما يتمنون معارف مليحة فيرزقون كلما
يطلبون - وكذلك جرت عادة الله في اولياءه انهم يعطون لساناً
كما يعطون جناحاً وينطقهم الله في انطاقه ينطقون - وكما ان المرأة اذا
وحمت يعيد لها بعلمها ما اشتتهت فكذلك اذا انفخ الروح فيهم خلقت
فيهم اما من الله لا من النفس الامارة فتعطي امايتهم ولا
يخيبون - وكذلك اعطيت كلاماً من الله فاتوا بمثل كتابنا هذا
ان كنتم ترتابون +

ومن علاماتهم انهم ينزلون من السماء كغيث يساق الى
الارض جرز فيدعون الناس الى ماءهم وهم يتوبون - وينتزعون
القلوب من الصدور جذبا من عندهم فيهرول الناس اليهم وهم
يغسلون - ومن علاماتهم انهم ليسوا كضنين في افاضة النور -
ولا كالتناقت المصنور ولا هم يخنون - قوم لا يشقى جليسهم ولا يخزي
انيسهم مباركون من انفسهم ويباركون الناس ويسعدون يخضرون
ارضا امعرت - ويحيون قلوباً ماتت - ويعيدون دواً ذهبت ويردون
بلايا اقبلت - ويوصلون علقاً قطعت - ويسجرون انهاراً انزف ماءها
وتخلت وكما خرب من الدين يعمرن + لهم صدور ملئت من
النور - وقلوب ملئت من السرور - وانهم نجوم السماء - ومحار الخبراء -
وارواح الاجساد - وللارض كالانوار - لا يبدلون عهداً عقداً مع الله

وهم يُبدلون، وأنهم أبدالٌ يُبدلهم الله، وأنهم أقطاب لا يتزلزلون، وأنهم
 مصطخمون لله صلوا الأمانة من أصلها وعلى أمر الله قائمون - ينجون
 الحيات في هموم - ولا يعيشون كعيصوم - ولا يقنعون بظاهر الغسل
 كعیشوم - بل يسابقون إلى معين يطهر نفوسهم ولا يتضحون،
 وأنهم حفظة الله على الناس - عند البأس ولوجود الخلق كالراس -
 وفي بحر خلق الله كالدر المكنون - يفتنون الملحمة العظمى التي هي بالنفس
 الأمانة - فيفتحون القلوب بعدة باذن الله ذى العزة ويغلبون ويحيون
 بعد الموت ويعانهم الناس فهم يمضون - لا تجد بوصيا كمثلهم
 إذا طما الماء واشتد البلاء وارتفع الزفير والبكاء وعند ذلك هم
 الشفعاء باذن الله الذى منه يُرسلون - وإذا بلغت القلوب المحاجر قاموا وهم
 يتضرعون وخرّوا وهم يسجدون - هناك تملأ السماء دعاءهم ويبكى
 الملائكة بكاءهم ويسمع لهم لتقواهم فينبى الناس من بلائهم به
 يُقبلون - وأنهم قوم يضحون بالأرض ويضحون بتوالى السجادات عند
 توالى الأفات ويبلونها بالعبرات ويقومون أمام الله دافع البليات
 فى الليا إلى المظلمات - ويقبلون إلى ربهم بصدق يرضى خالق
 الكائنات - ويموتون لأحياء قوم كانوا على شفا الممات فيبدلون القدر
 بالموت يشفعون - وبالنصب يريحون - وبالتألم يلبسون،
 يواسون خلق الله ويتخونونهم عند الداهيات - ويعملون عملاً
 يعجب الملائكة فى السموات ويسبقون فى الصالحات - وتشجع قلوبهم
 فيمشون فى المائرات ولوجعلت سرمداً إلى يوم المكافات ولا يتخوفون
 ولا ينتتمون على احدٍ بقولٍ سوءٍ وعند فحش الناس يجمعون ويكظمون -

ولا يتمايلون على جيفة الدنيا ويتركونها للكلاب. ويحسبون نهال حفنة
من عظام بل وريم الذباب. فلا يرتد طرفهم اليها ولا يلتفتون ويحجلون
انفسهم كشجرة شعراء. فيا كل الجوعان ثمارهم من كل طرف جاء.
نعم الاضياف ونعم المضيفون قوم مظهّمون ويدفعون بالحسنة
السيئة ويغدمون الوري ولا يوذون من اذى. ومن تمحى اليهم فيقبلون
واذا لقوا من اعداءهم الا ازابى دفوعة بالحق ويجتنبون التساب
ولا يحسمون. يدعون لاعداءهم دعاء الخير والسلامة والصحة والعافية
والهداية من الله ولا يتركون لاحد في صدرهم مثقال ذرة من الغل و
يدعون لمن قفاهم وازدرى. ويوؤون الى عصاهم من عصى فيتجل الله
عليهم بما كانوا اثموا ورحموا عبادة. وبما كانوا يخلصون. اولئك هم
الابدال اولياء الله حقا. اولئك هم المفلحون.

تبارك الارض بقدرهم ينجي الناس عند هومهم فطوبى لقوم
بهم يرتبطون. رب اجعلني منهم وكن لي ومعى الى يوم يحشر الناس و
يُحضرون. رب لا تؤاخذ من عاداني فانهم لا يعر فونى ولا يبصرون.
رب فارحمهم من عندك واجعلهم من الذين يهتدون. وايفعل الله
بعذابكم ان شكرتم وامنتم ايها المنكرون. الا تشكرون لله وقد ادركم
في وقت تهللكون فيها وتخطفون. وان شكرتم ليزيد نكم وتعترون كلما
تتمنون وتشتتهون. وان تكفروا فان جهنم حصير لقوم يكفرون.
ومن علاماتهم انهم لا يوذون ذرة ولا نملة وعلى الضعفاء
يترحمون ولا يقطعون كل القطع ولو عاداهم الاشرار الذين يوذون من
كل نوع ويعتدون. بل يدعون لاعداءهم لعلمهم يهتدون. ولا

تجددهم كفظ غليظ القلب ولا تجد كمثالهم ارحم والنصح للناس ولو شرت
او كنت من الذين يغرّبون + يدعون للذين اصابتهم مصيبة حتى يلقون
انفسهم الى التهلكة - فاذا وقع الامر على انفسهم يسمع دعاءهم في الحضرة
وبها ينجون - ذلك بانهم يبلّغون دعواتهم الى منتهائها ويتمون حق
المواساة ولا يالتون + يذميون انفسهم وينقونها الى المآر - فينجون بها
نفوساً كثيرة من التبار وكنالك تعطى لهم فطرة وكذلك يفعلون -
يقومون في ليالٍ دامس والناس ينامون ويرون نور اعمالهم في هذه
الدنيا وكل يوم في نورهم يزيدون - ويرون نضارة ما قدموا لانفسهم
ولا يكونون كهلوسين ويحتنون كل معصية وبوكانت صغيرة فلا يفرزها
ولا يغمصون - ويمرّزون العمل الصالح ولا يزدرون +

والى بفضل الله من اولياءه افلا تعرفون - وقد جئتكم مع آيات
بينات افلا تنظرون - اما خسف القمر انما ترك القلاص في جميع
البلدان - ما لكم لا تتفكرون + وقد جاءت بينات من الرحمان -
ونزل منه السلطان - فاي شك بعد ذلك يختلج في الجنان او امي
عذر بقى عندكم ايها المعرضون - اما اشيع الطاعون وكثر المنون
وشاع الكذب والفسق وغلب قوم مشركون وبد الانقلاب عظيم في العالم
وظهر اكثر ما تنتظرون - فما لكم لا تحسنون الظنون وتعدون +

ايها الناس لم قدمتم بين يدي الله وحكمه ان كنتم تتقون -
اهذه تقاكم انكم كفرتموني وما علمتم حق العلم وما تسألون بقلوب
سليمة وان سئل عنكم تتوقدون - اشق عليكم ان الله بعثني على
راس المائة واختارني لاجددين الله صلاحاً وافهم قوم اذ غلّوهم

في اتخاذ عيسى الها - واكسر صليبا يعلونه ويعبدون + او اغضبكم ما خالفكم
 ربي في وحيه + وكذلك غضب اليهود من قبل فما لكم لا تعتبرون +
 ايها الناس اني انا المسيح الذي جاء في اوانه - ونزل من السماء
 مع برهانه واراكم آيات الله فيكم وفي نفسه وفي اعوانه وشهد الزمان له
 بلسانه وشهد الله له في قرآنه - فباي حديث تؤمنون بعد شهادة الله
 وبيانه - الم يان ان تتقوا الله ويوم لقيانه - وان تتقوا يوم ما يذيب الجلود
 بنيرانه - الا لا تفكرون في آيات الله - واي شهادة اكبر من قرآنه +
 الا ترون ان كنت من الله وتكروني فكيف يصيبكم حظ من امانه الا تقرؤن
 قصص اليهود - كيف جعلوا من القرد - الم تكن عندهم معاذير كما انتم
 تعتذرون - فارحموا انفسكم الى ما تجترونها - ولا تحاربوا الله ايها
 الجاهلون - ما لكم لا تذكرون موتكم ولا تتقون + ان الغيوم الذي
 ارسلني وعصيته انه هو الصاعقه ولا يرد باسه عن قوم يجرهون +
 انه يسمع ما تتفوهون به ويرى فجاكم ويرى كلما تمكرون - وسيعلم
 الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون + ويل للذين لا يفرقون بين
 الصادق والكاذب ولا يفرقون + ولا يعرفون الصادقين من وجوههم
 ولا يتفرسون - ولا يذوقون الكلمات ولا ينتفحون من الآيات
 حتم الله على قلوبهم فهم لا يتفقهون +
 ايها الناس لم تستعجلون في تكذبي فما لكم لا تسلكون كالمؤمنين
 وتهذون ولا تلامتون + ما لكم لا تمنعون في قوله عن وجل حكاية
 عن عيسى فلما توفيتني اولا تتوفون وتخلدون - امر ربيتم
 عيسى اذ صعد الى السماء فقلتم كيف نترك ما رأينا وانا مشاهدون

تعمسا لكم لم تضلون زرع الناس بغير علم ولا تتقون الذي اليه
ترجعون - تصرون على الكذب وتعلمون انكم تكذبون - ثم على الزور
تجترعون ولو كنت لا ابعث فيكم لكنهم معذورين - ولكن ما بقى
عندكم عذر بعد ما بعثني الله فيما لكم لا تخافون - بئسما فعلتم
بحكم من الله و بئسما تفتعلون *

يا حسرات عليكم ما عرفتم الزمان وما تذكرتم ما قال النبيون
وقد من الله عليكم بايات من عنده فما نظرتم اليها وتصامتم
وتعاميتهم و صرتم من الذين يموتون - و اتركتم ذرة من ضلالتكم
بل عليها تصرون - ان الله قد صرح لكم وقت مسيحه وما ترك
من اذلة - ولقد نصركم الله ببدر و انتم اذلة - فيما لكم لا تفهمون -
هذا السر ولا تتوجهون - اليست هذه المائة مائة البدر - فما لكم
لا تقدرتون - آي الله حق القدر ولا بها تنتفعون - وقالت السفهاء
كيف نتبع الذي شذ وكيف نترك سواد اعظم - وما جاء نبي الا كان
من الشاذين وكان عن الضلال تكرم - انظر كيف نزيل وساوسهم
ثم انظر كيف يتعامون * انهم نسوا يوما يرجعون اليه فرادى -
ثم يسئلون عما كانوا يعملون * ما لهم لا يوانسون موسى وعيسى
ونبينا الاكرم - كيف بعثوا شاذين في اوائلهم ثم اجتمع عليهم
فوج من الصالحاء وكل صدق وسلم وامنوا بمن شذ وتركوا
سوادهم الاعظم الا الذي ذرء لجهنم * فويل للذين تركوا
مبعوث وقتهم اولئك هم الذين شذوا و اسماءهم نبينا فيجا اوج
واسام وقال انهم ليسوا مني ولست منهم فهم الشاذون كما تقدم

اذا جاءهم حكمٌ من ربهم فقاؤا عيونهم واصموا اذانهم واسألوا
عنه وصاروا كالبكم.

وان الله بعثني على راس هذه المائة - بما رأى الاسلام في رهاد
الغربة - وراه كارض حشاة سوداء او كحشي متباينتون - او كحشيتون
وكاد ان يكون كنيثون - ورأى النصارى انهم يضلون اهل الحق
ويبصرون - ويسبون نبينا ظلما وزورا ولا ينتهون - ورأى العلماء
ما بقيت فيهم قوة الافحام ولا فصاحة الكلام ولا يحتكى نطقهم في
نفس بما لا ينطقون بروح من الله ولا هم يفصحون بل يوجد فيهم
تكع ويففظون - ذلك بما عصارا ربهم بقول لا يقارنه فعل وبما
كانوا يراءون - ولما جنتهم من ربي اعرضوا وقالوا كاذب او مجنون -
وما جنتهم الا وهم يشهون في الصالحات وعن الصالحات - وينذون
السعدة بالنيثون يفرحون - واملت لهم مسائل فيها آيات
بينات لعلمهم يتفكرون - فما كان جوابهم الا الهزء والسخر وكذبوا
بآي الله وهم يعلمون - وقالوا ان هو الا افتري واعانه عليه قوم
اخرين.

وقال بعضهم دهرى لا يؤمن بالله فاقراء ايها الناظر ما كتبنا
واشعنا ثم انظر كيف يحدرون وان السمع والبصر والفؤاد كل
اولئك كان عنه مستولا - فويل لهم يوم يلقون الله ويسئلون ومن
اظلم ممن افتري على الله كذبا او كذب باية انه لا يعلم الظالمون
وقالوا ما جئت بسلطان من عند الله بل لهم اعين لا يبصرون بها
وقلوب لا يفقهون بها واذان لا يسمعون بها وان هم الا كسارحة

يتيهون خليع الرسن ويرتعون - وتبين الحق وهم يعرضون - يكتبون
رسائل ليستروا الحق وانا اقتبنا ايديهم فما يكتبون - واني اقتبنتهم
يميناً وقلت بارض وني ان كنتم تصدقون - فلكأوا بمكانهم وما خرجوا
كأن الارض تلتأت بهم وكانهم من الذين يعدمون - ثم اني قمت
لهم في ليالي مباركة ودعوت لهم في اسعاهما لعلمهم برحموني -
وما كان الله ليتوب على احد الا على قوم يتوبون + منهم قوم اعتدوا
ومنهم كشيء مقارب وليسوا على طريق ناهجة ولا يستنجون - و
من تقرب الى الله شبراً يقرب اليه ذراعاً ولكن الظالمين لا يتوجهون
فرضبوا علق الله وهم على الدنيا يتمايلون + واصابهم زمهرير الغفلة
فاقرعوا وهم منه كل ان يقربون + قشبو اصالحا بما فسد وقضبوا
كرو الايمان ولا يبألون + واذا قيل لهم ان الله قد اصطفكم لكم
وارسل الطاعون - قالوا مرض ياتي ويذهب ولا ياخذنا المنون -
انظر كيف ينتهون ثم انظر كيف يتناعون يزرون الموت ولا
يتعظون - تراهم يلجئون بزخارف الدنيا ولا يشبعون +

واذا قرئ عليهم ما انزل الله ازوروا مهرولين وهم يشتمون -
تراهم جيفة ليلهم وقطب نهارهم يهيمون لدنياهم وعن
الآخرة يغفلون - ولا تتركهم صواكم الدهر ثم معدلك لا يتنبهون +
واذا عرضت عليهم كلمة الحق سمعوها وهم يتأقرون ويعافون ما
يسمعون ويبدءون ما يقرءون + يعلمون انهم ميتون شر
يتعاشون + يكون للدنيا كالا عمش وهم عن الآخرة غافلون -
زين الشيطان لهم اهواءهم فعنثوا اليها فاحبط الله اعبالهم

وافسل عليهم متاعهم ولعنوا وهم لا يعلمون - يختارون ثمداً
 حبيصاً وصرياً ويتركون غمراً غير غشيش ذلك بانهم افشال فعلى
 الادي يفتعون! يتركون لوتنا لاشبية فيها ويختارون الرقش و
 يقعدون بين الضم والظل ولا يتركون مقاعدا ابليس ولا ينتهون
 وحبابهم ان تفتح عليهم ابواب الدنيا ويعطوا فيها كل ثمرة من
 ثمارها ويستغنون + يكفروننى ولا اذكرى على ما يكفروننى والتناهم
 يمين ان يقولوا ما يسترون فما تفوهوا بقول وشدا وكاء قر بتهم
 فلا يترشحون +

يحسبون وقت نزول المسيح كناقمة منجى ويرون ان الاشرار
 قد ظهرت ثم لا يتيقظون - اما كسف القمران - وكان الكسف فى
 رمضان - الا ينظرون كيف تظهر اقبال الارض وتجرى الواويرة
 وتخر السفائن - وتزوج النفوس وتترك القلاص وتبدل الطعائن
 وظهر كلما يامتون +

وان مرهم عيسى اية بيته على موته - فما لهم لا يفكرون
 فى هذه الاية ولا به ينتفعون - وانما مثل المسيح الموعود كمثل ذى القرنين -
 واليه اشار القران يا اولى العينين فكفاكم هذا المثل ان كنتم تتاملون
 وانى انا الاحوذى كذى القرنين - وجمعت الى الارضون كلها
 بتزويج النفوس فكملت امر سياحتى وما برحت موضع هاتين القديمين -
 ولا سياحة فى الاسلام ولا شدا الرجال من غير الحرمين - فرزق لى
 السيمان بهذا الطريق من رب الكونين - ووجدت فى سياحتى قومين
 متضادين - قوم صمخت عليهم الشمس ولفحت وجوههم ناراً وارفرجوا

بمخفى حنين وقوم آخرون في زمهرير وعين حمئة لفقده العين. ذلك مثل
الذين يقولون اننا نحن مسلمون. وليس لهم حظ من شمس الاسلام
يحرقون ابدانهم من غير نفع ويلفحون ومثل الذين ما بقى عندهم من ضوء
شمس التوحيد واتخذوا عيسى الها واستبدلوا الميث بالذى هو حيي.
ويظنون انهم اليه يتحوجون.

هذان مثلان لقوم جعلوا انفسهم كعباد يد ما نفهم ضوء الشمس
من غير ان تلفح وجوههم حرها فهم يهلكون. ومثل لقوم فرّوا من ضوءها
فهبوا وهم يغتفون. والى اذكر كثر القرنين من السنوات الهجرية
وكذلك من سنة عيسى ومن كل سنة بها يحاسبون. فلذلك سميت
ذا القرنين في كتاب الله ان في ذلك لآية لقوم يتدبرون.

وما جئت الا في وقت فتحت يا جوج وما جوج فيه وهم من كل حدب
يئسلون. فبعثت لاصون المسلمين من صولهم بايات بينات وادعية
تجذب الملائكة الى الارض من السموات ولا جعل سد القوم يسلمون.
الحمد لله الذي ارسل عبده على اوانه وانزله من السماء عند فساد
الزمان وخذلانه فهل منكم من يرد قضاءه ويهدد بناة. سبحانه وتعالى
عما تزعمون.

وكفرتموني وما ظلمتم الا انفسكم واتى افوض امرى الى الله فسو تعلمون.

تَمَّ الْكِتَابُ بِعَوْنِ اللَّهِ الْوَهَّابِ

بقیه حالات

حضرت صاحبزاده مولوی عبداللطیف

صاحب مرحوم

جناب احمد نور شاگرد خاص حضرت صاحبزاده مولوی عبداللطیف صاحب به ۸ نومبر سنه ۱۹۰۲ با عیال خویش از خوست به قادیان رسیدند. ایشان بیان کردند که نعش صاحبزاده صاحب تا چهل روز در بین توده سنگ مدفون بود تا که من با چند دوست بوقت شب نعش مبارک ایشان را مخفیانه به خانه آوردیم. ما مشوش بودیم که مبادا سپاهیان امیر مزاحمت کنند. اما تمام نفوس کابل در بلائی وبائی هیضه مبتلا بودند. بنابراین ما توانستیم که با اطمینان کامل جنازه صاحبزاده صاحب را به قبرستان برده بعد از نماز جنازه ایشان را دفن کردیم. تعجب این است که وقتیکه ما صاحبزاده صاحب را از توده سنگ بیرون کشیدیم چنین خوشبوی مثل عطر از وجود ایشان برخاست که همه مردم حیران ماندند.

قبل ازین علمائ کابل طبق هدایت امیر با مولوی صاحب مباحثه کرده بودند. مولوی صاحب به ایشان گفتند که شما دو خدا دارید. زیرا که شما از امیر می ترسید بجای اینکه از خداوند ترس داشته باشید. اما من يك خدا دارم فلذا از امیر من نمی ترسم.

وقتیکه در خانه خود در خوست بودند و از امر گرفتار شدن هنوز هیچ خبر نداشتند صاحبزاده صاحب هر دو دست خود را مخاطب کرده فرمودند "ای دست، آیا میتوانی دست بند را تحمل کنی" مردم خانواده پرسیدند که این چه

الفاظ از زبان شما گفته شد صاحبزاده صاحب جواب دادند که بعد از نماز عصر به شما واضح خواهد شد. چنانچه بعد از نماز عصر سپاهیان امیر آمده صاحبزاده صاحب را گرفتار کردند. و به خانواده خود فرمودند که من از شما جدا می شوم اما چنین نشود که شما بکدام راه دیگر رفته باشید - لازم است که شما نیز به همان عقیده و ایمان داشته باشید کدامیکه ایمان و عقیده من است . دوران مباحثه علمائ امیر سوال کردند که در باره دعوائ شخص قادیانی چه عقیده داری- مولوی صاحب جواب دادند که من آن شخصیت را ملاقات کردم و درین امور خیلی غور رسی کردیم. مانند او به روی زمین کسی نیست. و بدون هیچ شک و شبه ایشان مسیح موعود هستند. ایشان مرده را زنده می سازد. این جواب را شنیده ملاها فریاد زده گفتند که او کافر است و تو نیز کافر استی . و اخطار کردند که اگر توبه نکند سنگسار خواهد شد. چون ایشان دانستند که مرگ نزدیک است فلذا این آیت مبارک را قرائت کردند:

" ربنا لا تزغ قلوبنا بعداذهدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب" (۱)

یعنی ای پروردگار ما کج مکن قلب های ما را . پس از آنکه هدایت نمودی ما را و ببخش بما از سوی خود رحمت . یقیناً تو اوستی بخشنده بسیار. وقتیکه شروع به سنگسار کردند آن لحظه ایشان این آیت مبارکه را قرائت کردند.

" انت ولی فی الدنیا و الاخرة توقنی مسلماً والحقنی بالصالحین" (۲)

یعنی توئی کار ساز من در دنیا و آخرت . بمیران مرا مسلمان
(۱) ال عمران : ۹
(۲) یوسف : ۱۰۲

و در رسان مرا با صالحین .

بعد از آن سنگ باری شروع شد و حضرت مرحوم به شهادت رسیدند. **اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** .

صبح شدنی و در کابل مرض هیضه مثل وبا پخش شد. در خانه نصرالله خان که برادر حقیقی امیر حبیب الله خان بود و هم مؤجب اصلی این واقعه خونریزی بود در خانواده این شخص مرض هیضه رسید و خانم نصرالله خان و پسر او از این مرض وفات یافتند. و در حدود چهار صد نفر هر روز در کابل ازین مرض مرده شده رفتند- شب شهادت صاحبزاده صاحب آسمان کابل سرخ رنگ گرفت .

قبل ازین صاحبزاده صاحب می فرمودند که تکرار " بمن الهام شده می رود که " **انْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ مَعَكَ أَسْمَعُ وَاَرَىٰ وَاَنْتَ مُحَمَّدٌ مَّعْبُورٌ مَّعْطَرٌ** و فرمودند که بمن الهام می شود که آسمان فریاد می زند و زمین مثل شخص تب زده لرزه دارد. دنیا نمی داند که این امر شدنی است - و فرمودند که بمن هر روز الهام می شود که درین راه جان بده و دریغ مکن زیرا خداوند برای مصلحت سرزمین کابل این امر را پسندیده است .

و جناب احمد نور می گویند که صاحبزاده صاحب موصوف برای يك و نیم ماه در زندان بودند ولی ما پیش ازین نوشتیم که چهار ماه در زندان بودند. اگر چه در این موضوع اختلاف بیان موجود است اما در بقیه تفصیلات واقعه شهادت همه متفق هستند.

وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتْبَعَ الْهَدٰی

شوروی

ایران

افغانستان

کابل

خوست

لاهور

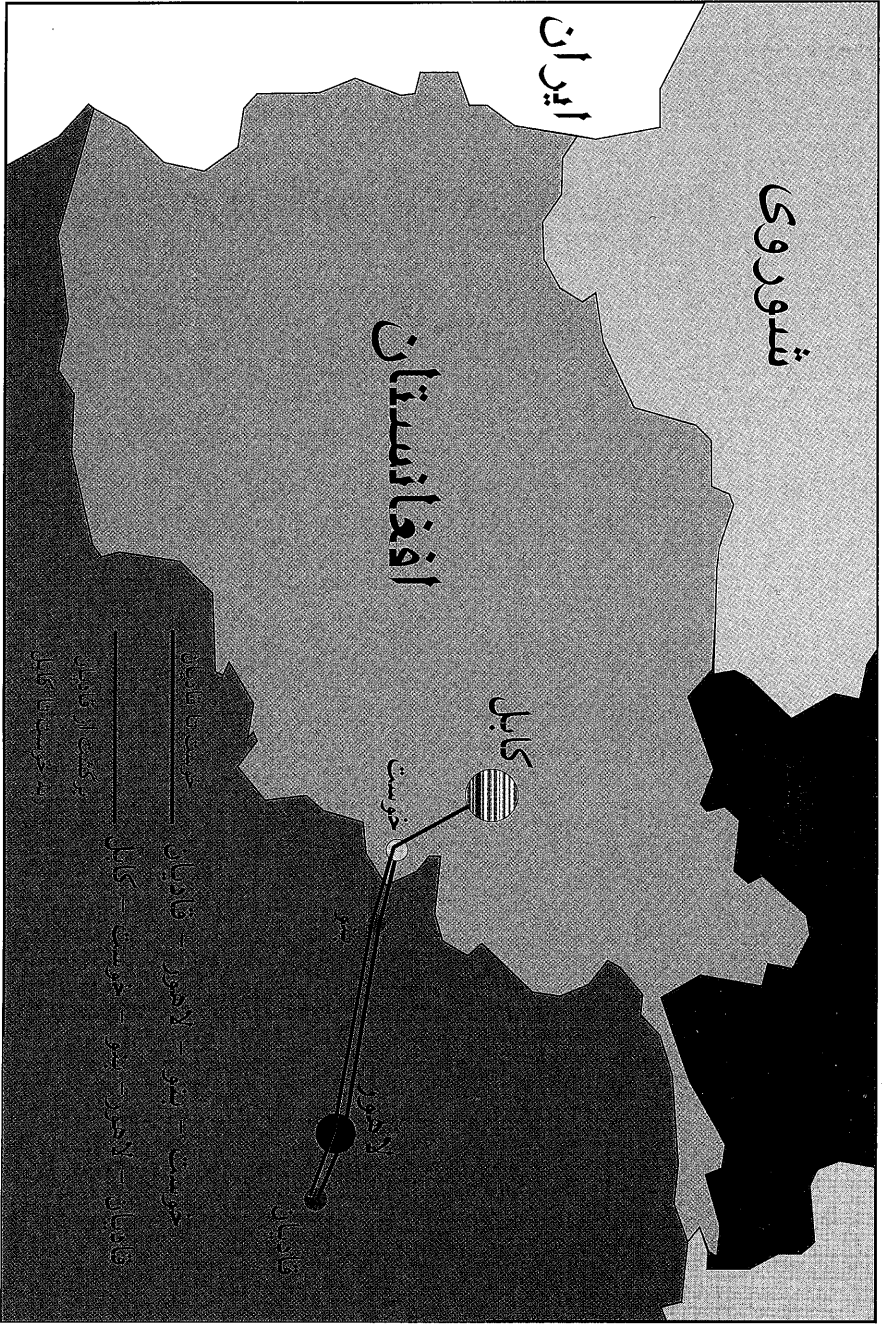
پاکستان

خوست - لاهور - پاکستان

پاکستان - لاهور - خوست - کابل

برخی از ایالت‌ها

در خوست و کابل



Tazkera-tul-Shahadatain

(Narration of two Martyrs)

By

Hazrat Mirza Ghulame Ahmad Qadiani
Imam Mehdi and Promised Messiah
Founder of Ahmadiyya Movement in Islam

The story of Hazrat Sahibzada Sayed Abdul Latif Shaheed and his disciple Maulawi Abdul Rahman Shaheed who were martyred in Afghanistan on account of accepting the claim of Hazrat Mirza Ghulame Ahmad (AS) as Mehdi and Promised Messiah. The book contains arguments from the Holy Quran and the traditions in support of the claim, the discussions of these issues between the Promised Messiah (AS) and Sahibzada Sayed Abdul Latif (RTA) during the latter's visit to Qadian and the events leading to the martyrdom by the stoning of Sahibzada Sayed Abdul Latif (RTA) on July 14, 1903 in Kabul, Afghanistan.

Persian translation by:

Sayed Sahibzada Rashed Latif Rashedi